

چرا "بزرگان" باید از کیفرمصون بمانند؟



کمر دیک چنی هنگام خارج کردن جعبه های شواهد جرم هایش آسیب دید.
بقیه در صفحه 9

برای پایان دادن به این کابوس سی ساله

بقیه در صفحه 7

پیام کمیته مرکزی سازمان به کومه له- سازمان کردستانی حزب کمونیست ایران، به مناسبت روز تاسیس کومه له!

بقیه در صفحه 8

مرور و نقد به کتاب

"تغییر جهان بدون تسخیر قدرت"

نوشته ی جان هالووی از: فرامرز دادور بقیه در صفحه 10

دیدگاه

مواضع اعلام نشده ما و مواضع جدید و ابهام برانگیز

حمید موسوی پوراصل بقیه در صفحه 15

ما همه رئیس هستیم!

بقیه در صفحه 16

اعلامیه کمیته مرکزی سازمان

به مناسبت سالگرد انقلاب ۱۳۵۷ سی سال پس از انقلاب بهمن



بقیه در صفحه 2

یک یادآوری ضروری!



بقیه در صفحه 3

مجمع جهانی داووس و شعار جهان جدید؟!!

بقیه در صفحه 5

تقی روزبه

در کلاس درس انقلاب بهمن

بقیه در صفحه 4

هادی ستار زاده

اعلامیه کمیته مرکزی سازمان به مناسبت سالگرد انقلاب ۱۳۵۷ سی سال پس از انقلاب بهمن



سی سال پیش، مردم ایران در یکی از توده ای ترین انقلابات قرن بیستم جهان، پرونده حکومت سلطنتی را در هم پیچیدند. نفرت گسترده ی مردم از استبداد سلطنتی که در اتحادی مستحکم با امپریالیسم آمریکا بر کشور حکومت می کرد، حول شعار محوری "مرگ بر شاه" تمام گروه های مردم را متحد کرده بود. شورش توده ای علیه سلطنت، آن چنان گسترده بود که تمامی جامعه؛ کارگران، زحمتکشان، زنان، خلق های تحت ستم، دانشجویان، روشنفکران، هنرمندان و روحانیون را در بر گرفته بود. این شورش توده ای وسیع، بیش از هر چیز بیان نفرت از شاهي بود که دیگران را حشره به حساب می آورد و همه چیز را حول خواست ها و امیال "اعلحضرت شاه شاهان" سازمان داده بود. شعار "مرگ بر شاه" بیاتر نفرت از خودکامگی و استبداد رژیمي بود که با ساواک و دیگر ارگان های نظامی و امنیتی اش، حق نفس کشیدن از مردم، روشنفکران و مخالفین را گرفته بود و تمامی تشکل های سیاسی و فرهنگی مستقل و سکولار و مترقی را در هم شکسته بود؛ تشکل های توده ای مردم از جمله اتحادیه ها و نهادهای صنفی غیروابسته به خود را بر نمی تابید؛ اقتصاد کشور را در پیوندی تنگاتنگ با اقتصاد امپریالیستی، در راستای منافع غارتگران خارجی و نورچشمی های داخلی سازمان داده بود و درآمدهای کشور را صرف خرید تسلیحات گوناگون می کرد؛ مدعی مدرنیزاسیون کشور بود در حالی که اولین شرط مدرنیزاسیون یعنی ایجاد فضای باز سیاسی را زیر پا گذاشته بود؛ ساختارهای سیاسی کشور را بر راستای تحکیم قدرت شاه، سازمان داده و هر نوع تکثر سیاسی حتی در میان طرفداران حکومت سلطنتی را نیز غیرقابل تحمل ساخته بود و با تشکیل "حزب رستاخیز" و اعلام این که "هرکس مخالف است پاسپورت بگیرد و از کشور خارج شود!" وقاحت و خودکامگی را به اوج رسانده بود. از این رو خیزش توده ای مردم علیه سلطنت پهلوی، شورش توده ای اعماق جامعه بود، انقلابی از درون و برای خواست هائی ملموس. بدیگر سخن، این انقلاب، برخلاف ادعای پاره ای از مخالفین اش و یا دارودسته های سلطنت طلب، محصول توطئه ی خارجی نبود بلکه فریاد اعتراض و طغیان ملتی بود که علیه نظم حاکم شوریده و حق خود را طلب می کردند.

و هم چنین برخلاف ادعای غاصبان انقلاب که "مردم برای خریزه انقلاب نکردند"، انقلاب مردم اساساً انقلابی برای "آزادی" و "نان" بود. حضور گسترده کارگران و تهیدستان شهر و روستا در این انقلاب و وزن بالای اعتصابات کارگری و بویژه اعتصاب پر شکوه صنعت نفت که کمر دستگاه حکومت سلطنتی را در هم شکست و ارتش و نیروهای سرکوبش را از کار انداخت، نشان از وزن بالای خواست های طبقاتی در این شورش توده ای بود. تهیدستان شهر و روستا و ارتش گسترده ی بیکاران و بی خانمانان که در نتیجه اقدامات محاسبه نشده ی اقتصادی حکومت پهلوی تحت عنوان مدرنیزاسیون، به درون ارتش میلیونی فقرا پرتاب شده بودند، با فریاد خود، نیاز به "

کار" و زندگی شایسته ی حرمت انسانی را فریاد می زدند. سردمداران رژیم اسلامی، مدام تکرار می کنند که این انقلاب یک انقلاب اسلامی بود. در حالی که چه به لحاظ خواست های مردمی و چه به لحاظ نحوه و میزان شرکت توده های مردم، نمی توان این انقلاب را "انقلاب اسلامی" دانست. این که بعد ها چه بر سر انقلاب و خواست های آن آمد، ماهیت اصلی انقلاب توده ای مردم ایران که در آن بار خواسته های طبقاتی بسیار بالا بود، را تغییر نخواهد داد

خیزش یک ساله ی مردمی، در طول حرکت؛ در فقدان تشکل های توده ای؛ در فقدان تشکل های سیاسی مردمی و در غیاب گروه های سازمان یافته روشنفکران، در چنبره ی شبکه ی گسترده روحانیت معترض گرفتار آمد. شبکه ی گسترده ای که در جریان سرکوب تمامی مظاهر ترقی و آگاهی، حق حیات یافته بود و از سوی دستگاه سرکوب رژیم شاهی نیز تحمل و گاه تقویت شده بود. سوار شدن روحانیت بر موج حرکت مردمی، نیز، محصول اقدامات جنایتکارانه رژیم سلطنتی است که حق نفس کشیدن را از همه روشنفکران، اندیشمندان، فعالین سیاسی چپ، ملی و لیبرال گرفته بود و تنها و تنها به دستگاه روحانیت امکان فعالیت داده بود. روشن است که روحانیت نیز از پاره ای اقدامات حکومت پهلوی جریحه دار شده بود. اما رابطه دستگاه روحانیت و دستگاه سلطنت به گونه ای بود که هر دو، مرزهای ارتباطی خود را حفظ کرده و بیش از حد معینی با هم درگیر نمی شدند. این ارتباط دو طرفه، فضائی برای دستگاه روحانیت و شبکه های مذهبی فراهم آورده بود تا در عدم حضور هر نوع تشکل و سازمان سیاسی دمکراتیک، ملی و سکولار، تارهای عنکبوتی شبکه ی خود را در همه جا بگسترانند. در واقع در جریان انقلاب یک ساله ی مردمی، دستگاه روحانیت با شبکه های سراسری و گسترده خود توانست بر موج حرکت های توده ای سوار شود و روح الله خمینی به عنوان دشمن آشتی ناپذیر شاه را در چشم مردم، به عنوان رهبر انقلاب جا بیاندازد. از این رو در اوج انقلاب، وقتی قیام ۲۲ بهمن طومار سلطنت را در هم پیچید، انقلاب از درون در هم شکست و توجری عقب مانده تر و خشن تر و ارتجاعی تر را بر خود حاکم ساخت. بدیگر سخن، حکومت اسلامی نه نتیجه پیروزی انقلاب مردمی ایران، بلکه در نتیجه شکست آن از درون به قدرت رسید.

به قدرت رسیدن روحانیت، در ابتدای انقلاب بهمن، به معنای تثبیت آن در همان سال های اولیه نبود. اگر سازمان ها و جریانهای سیاسی آن دوران، بلوک گسترده ای در مقابل روحانیت تاجرگرا تشکیل می دادند و روی خواست های ملموس و واقعی مردم انگشت می گذاشتند، امکان پیشروی روحانیت، چنین شتابان مقدور نمی شد. اشتباهات سازمان فدائی که قدرتمندترین و بزرگترین نیروی چپ خاورمیانه بود، در پا گرفتن قدرت روحانیت نقش زیادی داشت. کشتادن این نیروی توده ای چپ که از نفوذ گسترده ای در میان کارگران، زحمتکشان، خلق های تحت ستم، جوانان، زنان و روشنفکران برخوردار بود به سوی سیاست های آشتی طلبانه حزب توده و سپس آستان بوسی خمینی، کمر چنیش چپ را در هم شکست. در این میان سازمان ها و تشکل های کوچکتر چپ هم به دلیل فرقه گرانی، نقش مفیدی برای جلوگیری از این سقوط دردناک بزرگترین نیروی چپ بازی نکردند. سازمان مجاهدین خلق هم که یکی از قدرتمندترین و سازمان یافته ترین نیروهای مذهبی غیررژیمی بود و در میان بخش وسیعی از جامعه نفوذ معنوی گسترده ای داشت، با در پیش گرفتن سیاست ماجراجویانه و بشدت خطرناک "جنگ مسلحانه"، هم، راه را برای ایجاد بلوکی توده ای علیه تعرض روحانیت بست و هم بهانه ای "خدادادی" به روحانیت داد تا تعرض ددمنشانه خود علیه دست آوردهای انقلاب را موجه جلوه دهد. بسیاری از نیروهای ملی گرا اعم از مذهبی و غیر مذهبی آن زمان نیز به جای سازمان دادن مقاومت در برابر تعرض ارتجاعی روحانیت، به دامان این رژیم پناه بردند و راه تثبیت آن را هموار کردند. و درست در شرایطی که نیروهای داخلی، در سازماندهی مقاومت توده ای در برابر پیشروی یک نیروی ارتجاعی و خطرناک، بازی را واگذار کرده بودند، تعرض قدرت های خارجی که با تحریک عراق صدام حسین، جنگ را بر ایران تحمیل کردند، "برکت خدادادی" را تقدیم رژیم واپسگرای اسلامی کردند که هر نوع مقاومتی را به نام مخالفت با جنگ علیه حمله خارجی، در هم بشکنند و تمامی ساختارهای حکومتی را، آن طور که خود می خواهد، سازمان دهد.

یک یادآوری ضروری!



جنبش کارگری ایران طی ماه های گذشته گام های مهمی در جهت سازمان یابی و ایجاد تشکل های مستقل کارگری برداشته است به گونه ای که رژیم اسلامی را به وحشت انداخته و با دست پاچگی تمام به تکاپو واداشته است. سران نظام و تشکل های شبه کارگری حکومتی "خانه کارگر، شوراهای اسلامی کار، حزب اسلامی کار..." به نیکی می دانند؛ تشکل یابی مستقل کارگران و سراسری شدن آن ها، تمامی بنیان ها و بساط پهن شده آنانرا بر باد خواهد داد. تشکلاتی که به همت خود کارگران و با تلاش و ایستادگی دلیرانه توده های کارگر و خانواده های فداکار و قهرمان آنان شکل گرفته، قدم به قدم با درس گرفتن از تجربیات گذشته به پیش می روند. از همین رو رژیم اسلامی در تلاش است که با دستگیری فعالان و پیشروان این جنبش و صدور احکام سنگین برای آنان، جلوی پای گرفتن و سراسری شدن آن را بگیرد و هزینه های این مبارزه را برای فعالان کارگری هر چه بیشتر افزایش دهد، غافل از آن که کارگران و زحمتکشان چیزی جز زنجیرهای شان برای از دست دادن ندارند.

به جرات می توان گفت که تلاش در جهت تشکیل، تقویت، سازمان دهی و گسترش تشکل های اتحادیه ای و سندیکایی در ایران، برخلاف تشکل های مشابه در کشورهای سرمایه داری پیشرفته که نهادینه شده اند، خود عملی انقلابی و جسورانه است چرا که، نه تنها با مبارزه برای کسب حقوق پایمال شده کار در برابر سرمایه، مستقیماً سرمایه و عرش سیری ناپذیر آن برای کسب سود را به چالش می کشد، نه تنها به مدرسه ای در خدمت به آموزش انقلابی پرولتاریا و خودسازمان دهی و خود گردانی انقلابی آن بدل می گردد، و نه تنها به دیگر زحمتکشان و مزدبگیران راه مبارزه اصولی و پیگیر را می آموزد، بلکه مستقیماً با استبداد رژیم در می افتد، شجاعانه با دستگاه های سرکوب آن درگیر می شود و قاطعانه در برابر تمامیت رژیم و تمام جناح های آن و تمام تشکلات به اصطلاح کارگری اما پوئالی ساخته دست رژیم اسلامی و مزدوران آن ایستادگی کرده و به پیش می رود.

در چنین شرایطی تلاش در جهت اتحاد عمل در میان کلیه فعالین کارگری، تلاش برای کشف و تاکید بر نقاط مشترک در عین مشخص کردن اختلاف نظرها، بدون شک نقش مهمی در حفظ و تقویت دستاوردهای این جنبش ایفا خواهد کرد. در این راستا و برای پان دادن به تفرقه های بی مورد، شاید بتوان از کنار برجسب هایی نظیر آناشسیست، لیبرال، رفرمیست و... با تامل عبور کرد و شاید بتوان کسانی را که هنوز تنوع نظرات و پلورالیسم را بر نمی تابند و به سانسور نظر دیگران یا عدم درج پاسخ آنان بدون ارائه دلیل محکم دست می زنند، با این امید که پیشروی جنبش کارگری و عروج نهایی آن خود زمینه های رفع این گونه تنگ نظری ها را فراهم می آورد، به دیده اغماض نگرست، اما مطمئناً نمی توان و نباید شیوه هایی را که در آن بدون ارائه سند و مدرک قابل اعتماد، دیگران را صرفاً به دلیل اختلاف نظر، عامل امپریالیسم یا همسو با وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی معرفی می کنند، تحمل کرد. ما براین باوریم که چپ ها اگر نمی توانند کمک موثری به گسترش و سازمان یابی جنبش کارگری بنمایند، دست کم باید از آلوده کردن محیط بپرهیزند.

ما ضمن تایید لزوم هوشیاری امنیتی و رعایت خط قرمزها در عرصه اتحاد عمل، فعالین کارگری را به مرزبندی با این شیوه های نادرست دعوت می کنیم. روابط عمومی سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر) بهمن ۱۳۷۸ - فوریه ۲۰۰۹

حکومت اسلامی برآمده از انقلاب، برای به خانه فرستادن مردمی که قیام کرده بودند، سی سال است که با تمامی امکانات سرکوبگرانه اش، یعنی با دستگاه استبداد سلطنتی به ارث رسیده و تکامل داده شده، و افزودن تجارب سرکوبگرانه ای که از چهارگوشه دنیا بدست آورده و با خشونت و قساوتی که از قبایل عشیرتی قرون وسطی انتظار می رود، به جان مردم افتاده است. سرکوب آزادی های مدنی را گسترده تر کرده است؛ با سازماندهی کشتار و تمام کش کردن دهه ۶۰، بویژه قتل عام زندانیان سیاسی بی دفاع در تابستان ۶۷، با قتلهای زنجیره ای دهه ۷۰، با ترور مخالفین در سراسر جهان، و اعدام های وسیع دهه ۸۰ تحت عناوین مختلف امنیتی و یا منکرانی بویژه در بلوچستان، خوزستان و کردستان، تلاش کرده است سکوت گورستانی را بر کشور حاکم سازد. با سرکوب مدام حرکت های کارگری، دانشجویی، زنان و ملیت های تحت ستم، تلاش کرده است تا طلب آزادی و مبارزه برای بدست آوردن حقوق حقه خود را ناممکن سازد. چنگال نورچشمی های روحانیت و "آقازاده ها" و سران سپاه، بسیج و دیگر نهادهای نظامی و امنیتی بر ارکان اقتصاد کشور، به گونه ای سازمان داده شده است که تمرکز اقتصادی و چپاول و غارت زمان شاه در مقابل آن، کوچک و کم اهمیت به نظر می آید. اقتصاد کشور را به جانی رسانده که حتی پرداخت به موقع حقوق کارگران و مزد و حقوق بگیران به معضلی اجتماعی تبدیل شده است. با در پیش گرفتن سیاست تعدیل اقتصادی، به اخراج گسترده کارگران پرداخته و قراردادهای موقت را جایگزین استخدام رسمی کرده و کارگران قراردادی را به نیروی اصلی کار و زحمت مبدل ساخته است. در نتیجه سیاست های اقتصادی، در دوران سی ساله حکومت اسلامی، فاصله طبقاتی در کشور به نحو چشم گیری افزایش یافته است. بخش وسیعی از توده های مردم به زیر خط فقر فرستاده شده اند. آن هم در کشوری که بر دریای نفت و گاز و دیگر منابع طبیعی قرار گرفته است. رژیم اسلامی برآمده از انقلاب شکست خورده ی مردمی، نه تنها آزادی و جمهوریت را برای مردم به ارمغان نیاورده، بلکه به جای استبداد سلطنتی، استبداد ولایت مطلقه فقیه را نشانده است که مردم کشور را صغیر می داند و برای خود، نمایندگی خدا بر روی زمین، قائل است و به هیچ نهاد و مرجعی هم حساب پس نمی دهد.

اکنون، ۳۰ سال پس از آن انقلاب شکوهمند بهمن ۵۷، تمامی خواست های اساسی آن انقلاب همچنان به قوت خود باقی است و در عرصه هایی هم، عمیق تر شده است. و امروز هم، هم چون سی سال پیش ضرورت یک انقلاب مردمی، بیش از پیش برجسته شده است. اما اگر انقلاب جدید مردم بخواد به سرنوشت انقلاب بهمن دچار نشود باید که از آن شکست درس بیاموزد. اساسی ترین درس انقلاب بهمن این است که اگر انقلاب توده های مردم، حتی توده ای ترین انقلاب نخواهد به کجراهه برود و در نیمه راه، موج سواران ارتجاعی داخلی و خارجی آن را در هم بشکنند و در راستای منافع ضد مردمی خود سازماندهی کنند، باید بر تشکل های توده ای از اعماق در پیوند با تشکل های سیاسی مدافع منافع کارگران و زحمتکشان و توده های مردمی، استوار باشد. تنها توده های سازمانیافته و متشکل و آگاه به منافع و خواست های خود، که در بلوکی طبقاتی گرد آمده باشند، می توانند استواری و پایداری و پیروزی انقلاب را تضمین کنند. حرکت ها، خیزش ها و قیام های خودانگیخته مردمی اگر به حربه تشکیلات توده ای، مستقل، آگاه و پیشرو مسلح نشود، امکان پیروزی را از خود سلب کرده است.

اکنون که جوانه های تشکل های مستقل کارگری، زنان، دانشجویان و خلق های تحت ستم، این جا و آن جا، خواب از چشمان دشمنان مردم ربوده است، باید که با تمام قوا به قوام یافتن این روند کمک کنیم. برای کمک به سرنوشتی رژیم ضد مردمی اسلامی، و برای کمک به گسترش شرایط شکل گیری انقلابی دیگر که منافع توده های مردم را تامین کند، باید که به سازمانیابی توده ای در همه ابعاد آن همت گماشت.

پیروز باد انقلاب مردم ایران

زنده باد آزادی! زنده باد سوسیالیسم!

کمیته مرکزی سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)

بهمن ۱۳۸۷

در کلاس درس انقلاب بهمین

هادی ستار زاده

سی سال از انقلاب بهمین 57 گذشت. پرهزینه، با افت و خیز، شکست از دوران نماد بزرگ آن بود. زمینه های شکست از قبل، در حیات زنده سیاسی و اقتصادی محیط مساعدش، در هم تنیده شده بود. قبل از رو نمایی به زندگی در دوران تار بود حرکت ها و جابجانی طبقاتی به رشد جان سخته، اما آرام خود به مانند جوی زیر یخ جریان داشت تا به افتاب برسد عینی شود. نماد های فرهنگی در جلو صحنه جنگی بی اماتی را از خود به نمایش می گذاشتند. و حمله ها بر جنبه های فرهنگی عیان تر بود. ادبیات اعتراض در اشکال گوناگون، این امر را بخوبی بیان می کرد. خام اندیشی و جدی نگرقتن حریف و در جا زدن ذهنیت روشنفکران و مبارزین در پوسته اندیشه های بیش ساخته و تجربه شده و عدم آگاهی نسبت به آن چه شکل میگرفت، سبب نوعی غافلگیری گردید، سرانجام به سردر گمی خود را بیان نمود. مردم توهم زده، هيجانی، درکی از بیان تنوری های خارج از دید نزدیک بین و قابل لمس نداشتند. جنبش 57 بزرگتر از آن بود که محفل های کوچک توانانی هدایت ویا کنترل آنرا داشته باشند.

استبداد شاهی، با بلند پروازی های جاه طلبانه اش، بدون حضور عینی مردم در خدمت حوزه ای کوچکی از افراد و خانواده در خدمت بر نشسته بر سفره این خوان گسترده بود. این بلند پرواز ها، تناقضی رادر ساختار های اجتماعی بوجود آورده بود، که در نتیجه آن قادر نبود نیروهای آزاد شده را در ساختارهای برنامه ریزی شده سازمان دهد. و نیروهای کار رها شده و زائد به حاشیه نشینی رانده شدند. که آماده برای هرگونه شورش و پذیرش گسترش تخیل که فلاکت اورا باز نمانی کند.

سرمایه در مقدمه خواهان تصرف بازار است. و شیوه های سنتی قربانی این گشایش است. این خصلت سرمایه جبرا برای حیات پایدار خوددر شیوه های سنتی چون قلعه کوبی عمل خواهد کرد و این خصلت در مقابل طیف وسیعی قرار می گیرد، سبب ایجاد واکنش اعتراضی می گردد. از این رو که این واکنش نیازمند "باز نمانی" شرایط هستی اش است. و به تلقی تخیلی یعنی اندولوژی پناه می برد. تا رابطه ای با هستی اجتماعی شان برقرار سازد و آنچه انقلاب بهمین باز نمانی کرد شرایط واقعی هستی توده عظیم مردم نبود، بلکه فراتر ز آن تلاشی بود برای رابطه با هستی اجتماعی شورش گران بر علیه شاه. این امکانی بود که اندولوژی اسلامی در اختیار گرفت. این نزدیک ترین رابطه گیری بود به حافظه تاریخی توده ای. خاطره ای قرن ها برای آزادی و رهائی از ستم، در واقع سهم خواهی روحانیت از حکومت ها و مدعی در قدرت اجتماعی. شعله که در گرفت و همزمان به دامنه توهمات دامن زد. و روحانیت همه رقبای بی جان خود را به زمین زد و رهبری جنبش را عملا به دست گرفت.

فرو ریزی استبداد با سرعت در میان توهم توده مردم به حرکت در آمده خود را در شعار "چو دیو رود، فرشته بر آید" سمت گیری توده ای را به سمت روحانیت چرخاند. خواست عمومی یعنی امر سلبی حرکت اجتماعی را به خوبی نشان داد، اما وجه اثباتی انقلاب بهمین نه تنها فرصت پلایش نیافت حتی از قبل توسط روحانیت خفه شد و سر انجام از استین روحانیت "جمهوری اسلامی" بیرون آورده شد.

شکست انقلاب جنبه های مثبت و منفی در بر داشت. رهبران جمهوری اسلامی با تکیه زدن بر بینش عامیانه و فرصت طلبانه به هدف تاریخی خود بر باز نمانی حرکت اجتماعی مردم دست یافت. و روحانیت با شعار "این مردم برای اسلام قیام کردند" مهترتانی اندولوژی خود را در انطباق با باز نمانی توهمات توده پیوند زدند. و پیرویش رادر شعار "هر چه داریم از این اسلام است" که نشانه موفقیت روحانیت در تصرف قدرت سیاسی بود.

شعارهای انقلابی نما و ضد امپریالیستی چنان خود را به احساس عمومی نزدیک کرد که حتی نیروی های چپ محدود شده در مبارزه ضد امپریالیستی را به شک و تردید انداخت و باور مندان به این وارنه نگری، زمینه های پراکنده سازی و سرکوب آنها فراهم نمود. انقلاب بهمین فرصتی بزرگ بود برای پیشرفت آزادی، که سوخت فرصتی که تکرار آن بندرت در تاریخ نزدیک بهم صورت می گیرد.

خمینی توانست با استدلال های چون، اینکه هر آنچه دیر پاست و نشان بیرون آن زیاد است، و تجربه تاریخی، و نابکار آمدی نظامهای مسلط بر جهان و آسمانی بودن نتیجه گیری کند که حرف ما، نظر ما، حقیقی است خوب است، درست است موضوع "وحدت کلمه" زاده این

تفکر بنیاد گراست. و انقلاب از جلو رفتن و عمیق شدن مبارزه مستقل طبقاتی باز ایستاد. خطا بود که، لرزش ها و تنش ها در استانه مرگ رادر مقولاتی مانند تداوم انقلاب و اعتلاء انقلابی تعبیر شد.

خمینی توانست بنام جمهوری اسلامی قدرت سیاسی را تصرف کند. و حکومت واپسگرا، مدار ستیز را سامان دهد. و با امکانی که در اختیارش قرار گرفت به باز تولید نیروی مناسب دست زد. و با ساز برگ دولتی اندولوژیک. در سایه جنگ ارتجاعی و دادن شعار های میهن پرستانه در تثبیت حکومتش یاری رساند. صحنه را خالی از بازیگران واقعی کارگردانی کند. و جوهره یک حکومت سرکوب گر و میان تهی را در جهان سیاست وارد سازد. و نباید فراموش کرد توافق جهانی سرمایه ناچارا هم حامی ضمنی او بود.

جنبه های این شکست بسیار است که می توان در کوتاه سخن به شاخص ترین آنها اشاره ای مختصر کرد.

قدرت سیاسی و تصرف آن تمامی ذهنیت جریان های فعال جذب خود کرد، که ریشه ای تاریخی از ایده ها دولت و قدرت سرکوب در برابر سرکوب شاهی بود. موضوعی اتوبیایی، کارکردی هدفمند که جریان مبارزه هیبتیز کرده بود. و تصرف قدرت به محوری اساسی و تعیین کننده مبدل شده بود. که در بر خورد با واقعیت در هم شکست. به نقد کشیده شد. و رابطه قدرت و سرکوب شفاف تر دیده شد. فاصله گیری از قدرت کلاسیک و امکان دادن به باز تعریف قدرت سیاسی و قدرت واقعی مردم در حیات سیاسی جامعه جای واقعی خود در می یابد. قدرت بدون نقش تعیین کننده دخالتگری مردم دیکتاتوری است و فرقی ندارد بنام کی و چه کسی؟ قدرت سیاسی نمایش گر مشارکت مستقیم گروه های اجتماعی می باشد. لازمه آن وجود نهادی قدرت مردمی است که دولت سیاسی را به واقع مورد بازدید هر روز قرار می دهد. مشارکت در نتیجه آگاهی طبقاتی و حاصل کار صورانه برای ارتباط واقعی با هستی اجتماعی است

شکست انقلاب یاد اوری این نکته است، در میدان های بزرگ بایستی قاعده بازی را دانست و این میدان در سیاست و اقتصاد است. در حوزه سیاست نحوه مشارکت عمومی و رسمیت داشتن نهاد مدنی و آزادی های بی قید و حصر است. و در این محصل رهائی انسان از اندولوژی و عدم نیاز به تائید گر است. و خودرهائی بدین نحو می توان به حقیقت نزدیک تر دید. و این آزادی بدست نمی آید تا ما رابطه مالکیت و حد دیوار زندانی برای که انسان در آن احساس نیاز می کند که برده سیستم دولتی باشد.

سوسیالیسم بهشت گونه و تنبل خانه ای و سربازخانه دولتی نیست، و انسان تنها در تفاوت ها تعریف می شود. این تعریف نه بر محور مالکیت و نه ایمان دولتی بلکه بنیاد آن بر خلاقیت های آزادانه است دیگر اینکه نگرستن و زاویه دید به انسان با همه تفاوت های طبقاتی و شخصیتی و جنسیتی و فرهنگی است که هر عنوانی از اینها عملکردی واقعی ودر حوزه ویژه خود نقشی محوری و تعیین کننده دارند. برانگیختگی گروهی را مقدس و گروه دیگری شیطانی نمی سازد تفکیک اینکه هر که به ما ایمان ندارد، بایستی وجودش انکار شود. و آنکه با ماست مدال بگیرد. این شمت و سوء خواست ها که به امراتبات پیشرفت هویت می بخشد، و پایه انسانی بودن بر خود دارد می تواند تکیه گاه تعریف نیروی انقلابی باشد. بپذیریم انقلابی ترین طبقه هم امکان غلتیدن به دامن تفکر ارتجاعی دارد. همچنان طبقه کارگر در اکثریت مقدماتی و بعداز انقلاب در برابر واقعیت طبقاتی خود ایستادند. آنها در میدان توهمات که ساز برگ روحانیت سازمان داده بود می زیستند. و گفتارهای واقعی را به امر خیالی آنها حمله می کرد، واکنش منفی را در مقابل نیروی های انقلابی به خوبی برجسته می گردید. سلاحی که در سرکوب نیرو های سیاسی نقش برجسته ارتجاعی را بازی کرد.

شکست، نقد چپ را هدف خود قرار داد. اورا متوجه جهانی دیگر و صداهای دیگر کرد. تلاش دارد از انتزاع نگری خود را خارج سازد. و این را از اهمیت دادن به اشکال و تنوع امر مبارزه و خواسته های دورنی و هسته ای و طبقاتی و پیوند دورنی آنها با یکدیگر و رشد از پانین و نقش پانین در تعیین سیاستها و شکست اتوتیوره فرماندهی از بالا به خوبی نشان می دهد.

تحول اجتماعی امری اخلاقی نیست بلکه از میان روابط پیچیده مبارزه طبقاتی شکل می گیرد و انسان آزاد بر پایه شناخت وظیفه اش، اخلاقا

در برابر آن مسئول است.

مجمع جهانی داووس و شعار جهان جدید!؟

تقی روزبه



ولحظاتی که بقاء بیمار در گرو عمل جراحی است، فرصت را نباید با پرداختن به این گونه تشریفات بیهوده داد. ابتدا باید عمل نجات را صورت داد، آنگاه نوبت رعایت بقیه تشریفات هم فرا خواهد رسید. و باین ترتیب مانند همیشه، تصمیمات کلان و سرنوشت ساز در تنگ ترین حلقه قدرت و دور از چشم رأی دهندگان و حتا علیرغم خشم آنان اتخاذ می شود و مردمی که باید بار تصمیمات و بار سنگین بحران را بدوش بکشند، از طریق وسائل انحصاری سازنده افکار توجیه خواهند شد. آری در چنین شرایطی عمل نجات بیمار بر هر چیز دیگری تقدم مطلق دارد و این شعار که "اقتصاد سرمایه داری بیمار است، بگذارید بمیرد" به اردوی مقابل و مثلا اعتصاب کنندگان فرانسوی اختصاص دارد. عقلانیت بورژوازی و شعار آن اما چیز دیگری است: اقتصاد "بیمار" است، بدون فوت وقت و رعایت هرگونه تشریفات، بهر قیمت و با همه امکانات موجود به نجاتش به شتابید! همانطور که از فردای شروع بحران، بدون معطلی، عمل نجات "بیمار"، یعنی تزریق بی محابای خون (بخوانید غذای لازم برای سیر کردن اشتهای پایان ناپذیر سرمایه که بیهوده آن را بیماری می نامند) به اندام مریض شروع شد. این دغدغه که خون چه کسانی این چنین بی محابا از بدنشان کشیده می شود و به بشیوه اورژانسی به اندام "بیمار" تزریق می گردد، و این که چه بر سر آن میلیونها و میلیاردها انسان بی رمق و تکیده و زرد چهره می آید مساله بورژوازی نیست و اساسا ارزش مطرح کردن ندارد. براساس قیمت نجات "بیمار" که بقاء و ممانعت مشرف بر زندگی چند میلیار د انسان می باشد، چند تریلیون است؟! تاکنون رسماً بیش از چهار تریلیون (چهار هزار میلیارد دلار) و در حقیقت خیلی بیش از اینها، از کیسه مالیات برگرفته شده از شهروندان و به عنوان پارانها و کمک بلاعوض به اندام سیری ناپذیر این غول بیمار تزریق شده است. بدون آنکه هنوز نشانه امیدبخشی از بهبودی و کاهش و لغ سیری ناپذیرش رویت شود! آیا ذره ای مبالغه در این تصویر وجود دارد؟! مطلقا نه. بگذارید به دونه نمونه گویا و هر دو در آمریکا اشاره کنیم:

نمونه اول: خبرنگار دهنده ای با عکس و تفصیل درجیاد منتشر شد دال بر اینکه پدر و مادری خود و 5 فرزند تا 11 ساله اش را کشتند! علت خودکشی، بی کار شدن هردو و ناکامی دریافتن کار جدید و ناتوانی در پرداخت قسط منزلشان بود. دورنمای تیرگی و فلاکت بر امید به زندگی غلبه کرد و از آنجا که دوست نداشتند فرزندانشان به سرنوشت آنها دچار شوند، تصمیم گرفتند که برای رهایی از فلاکت و ناامیدی به به حیات خود و فرزندانشان خاتمه دهند. بر اساس همین گزارش تاکنون 5 مورد کمابیش مشابه این فاجعه و بیاد لایلی همانند آن بوقوع پیوسته است. گزارش ادامه می دهد که در مقابل درب بیش از نیمی از خانه های این منطقه تابلوی توقیف، بدرخواست بانک وام دهنده نصب شده است. بیهوده نبود که خبرنگاران در گزارششان از این تراژدی نوشتند: آقای اوباما! مساله در همین جاست و نه در افغانستان! آری سرمایه از خون رنج و زحمت رنجبران زنده است و گویا بهنگام بیماری اشتهاش چند برابر می شود!

نمونه دیگر: در خبرها آمده است که اوباما در پی انتشار گزارشی در مورد حیف و میل کمک های فوق العاده که در قالب بسته اقتصادی صدها میلیارد دلاری بوش به بانکها و... صورت گرفت و با هدف تجدید حیات بانکها و تسهیلات اعتباری: طمع مدیران بانکی را شرم آور و اوج بی مسئولیتی خوانده است و معاون وی جوابی هم گفته است، آنها را باید به زندان فرستاد! بر اساس این گزارش مبلغ 18 میلیارد دلار از کمک های مزبور صرف پاداش به مدیران بانکها و خرید هواپیمای اختصاصی 50 میلیون دلاری و میز و صندلی های 65 هزار دلاری برای دفاتر و نظائر آن شده است! همانطور که خبر کلاه برداری بی سابقه و تاریخی 50 میلیاردی یک تاجر بسیار موفق، بسیاری را از یک تازی بی مهار سرمایه مالی شوکه کرد.

آری از همان زمان مارکس اولین نشانه های بیماری "ارثی" خود زنی و تخریب تولید و دستاوردها و بی کار سازی و تعطیل کارخانه ها و حتی راه اندازی جنگ و... از سوی سرمایه و سرمایه داران که برای خروج از بحران انباشت و جلوگیری از کاهش نرخ سود صورت می گیرد، شناسایی شده بود. اکنون نیز این بیماری با ابعاد جهانی و ویرانگری بسی پر دامنه تر عمل می کند. در چنین مواقعی همیشه اولین اقدام سرمایه داران برای کنترل بحران، بی کار سازی های گسترده است با هدف افزایش نرخ سود و درهم شکستن صفوف همبسته تولید کنندگان. رها کردن این "برندگان آزاد و مزدور" بحال خود، در شرایطی که زندگی اشان به کارشان گره خورده در کنار اختصاص مبالغ نجومی به سرمایه داران نسخه جاودان مداوای این بیمار بوده و خواهد بود. هم چنانکه به

اخیرا اجلاس سالانه دوفروم با دو رویکرد متضاد برگزار گردید. یکی از آنها مجمع جهانی اقتصاد در داووس سویس بود و دیگری همایش مخالفان نظام سرمایه داری و طرفداران "جهانی دیگر" که در بندربلم برزیل و در منطقه آمازون برگزار شد. آنچه که اساسا این دو نشست را از نشست سالهای قبل متمایز می کرد، برگزاری آنها در شرایطی بود که اقتصاد جهانی دچار بحران و رکود بی سابقه شده است. در چنین وضعی، طبیعا تلاش اصلی نشست داووس معطوف به یافتن راه کارها و توافق حول اقداماتی مشترک برای خروج نظام سرمایه داری از چنبره بحران اقتصادی و بی آندهای آن بود؛ همانگونه که تلاش اصلی فروم دیگری توانست گفتگو حول ابعاد این بحران و چگونگی فعال تر و هماهنگ تر ساختن مبارزه علیه کاپیتالیسم و ساختن جهانی خالی از استعمار باشد

دو دسترو دورویا!

وقتی که سرمایه داران هم مدافع "جهانی تازه" می شوند!

رئیس جمهور فرانسه، سارکوزی اخیرا اظهار داشت که از دل بحران، "جهانی نو" زاینده خواهد شد. باین ترتیب وی ظاهرا می خواهد نشان بدهد که گویا به روح زمان و آنچه که در زیر پوست آن می گذرد واقف است و حتا قادر به سبقت گرفتن از اوباما است که پیش از او به طرح آن پرداخت و با ضرب آهنگ شعار "تغییر" و "مامی توانیم" به قدرت رسید! در این گردهم آنی نیز بارها واژه نظم جدید و یا "جامعه جهانی جدید" در خلال سخنان شرکت کننده گان مطرح گردید. ظاهرا و خامت بزرگترین بحران اقتصادی نظام سرمایه داری پس از 1930، کارگردانان نظام حاکم بر جهان را به این صرافت انداخته است که دیگر وضعیت کنونی - وضعیت بی مهار سرمایه مالی و بازار - قابل دوام نیست و بیش از آنکه دامنه بحران به رکود بیشتر و یا حتا احيانا به فروپاشی نظام موجود منجر شود، باید سکان کنترل بحران را با شعار ضرورت شکل دادن به "جهان جدید" بدست گرفت. گرچه در طی ماه های گذشته با کشیده شدن آریز خطر در پی ترکیدن با اصطلاح حباب بحران مسکن، عملا حالت فوق العاده اعلام شده بود و دولت های بزرگ سرمایه داری نیز بلافاصله دست بکار شدند و هیچ تردیدی هم در زیر پا گذاشتن اصل مقدس عدم مداخله دولت در امر اقتصادی و بازار بخود راه ندادند و وقتی به اعتراضات و غرولندهایی که بعضا در پی زیر پا گذاشتن این حکم مقدس برخاست نهادند، رویت بیماری و به تماشانشستن! حاشا که عین کافری است! اگر دولت در چنین مواقعی وارد عمل نشود، پس تکلیف و مبنای وجودیش به مثابه ابزار سیدات طبقاتی چه میشود؟! در هر حال نباید فراموش کرد، همانطور که همواره هم رسم بر این بوده است، احترام به "دموکراسی و مراجعه به آراء شهروندان" در شرایطی که اوضاع درمان و امان است بجای خود محفوظ، اما در مواقع بحرانی و خطیر

عنوان مثال سازمان جهاتی کاردرگزارش اخیر خود از تخمین افزوده شدن رقم 51 میلیونی نفری به ارتش عظیم بیکاران در سال جدید خبر داد. بی تردید، در شرایط کنونی به منازعه طلبیدن همین نسخه جادویی و نجات دهنده بورژوازی برای عبور از بحران، در کنار تشدید فقر و فلاکت و تباهی برای میلیارنفر انسان زحمتکش است که کانون داغ جدال دوفروم را تشکیل می دهد.

در چنین فضایی است که مجمع جهانی سرمایه داران در داووس با حضور 2450 تن از برجسته ترین مدیران و صاحبان سرمایه و نمایندگان شرکت های بزرگ و فراملی اعم از خصوصی و دولتی و به همراه رؤسای 50 کشور جهان تشکیل گردید. هدف اصلی این نشست چیزی جز گفتگو حول چگونگی مهار بحران و شکل دادن به جهان پس از بحران نبود. هدف از گفتگو یافتن سازوکارهایی بود برای قانونمند کردن عملکرد "بازار آزاد" و گردش سرمایه. از "برتن وودز" جدید سخن به میان می آید. خاتم مرکل به مثابه یکی از سخن گویان نظام، عناصر اصلی سازوکار "برتون وودز جدید" را چنین بیان می کند: گروه 7 + گروه 20 + ایجاد یک شورای اقتصادی جهانی در سازمان ملل به موازات شورای امنیت کنونی و البته به همراه تقویت سایر مضامین و سازوکارهای موجود و مرتبط با جهانی سازی. چنانکه می دانیم بیشتر جرج بوش در پی اولین موج خشمتین بحران و برای مقابله با آن گروه 20 را برای رای زنی حول آن فراخوانده بود.

شاید بتوان نروس نکات عمده در این مجمع را بشرح زیر خلاصه کرد:

الف- ناکارآمدی نهادهای موجود جهان سرمایه داری. به زعم آنها تاریخ مصرف نهادهای مالی بین المللی هم چون بانک جهانی و صندوق بین المللی پول ... به شیوه کنونی سپری شده و نهادهای موجود توانایی و کارایی لازم برای مدیریت و کنترل بحران اقتصادی را ندارند.

ب- نگرانی از شیوع حمایت گرانی اقتصادی و برپا کردن سدهای جدید توسط کشورهای منفرد (ویازگشت به پروتکسیونیزم) به بهانه مقابله با رکود اقتصادی از دیگر دغدغه های شرکت کنندگان این نشست بود که می تواند گسترش جنگ تجاری بین رقیبا و قطب ها و تشدید بحران شود (یکی از مصادیق این نگرانی، انتقاد و اعتراض به بخشی از بسته حدودا 900 میلیاردی اوباما برای نجات اقتصاد آمریکا از بحران با عطف به حمایت از صنایع و کالاهای آمریکایی بود که البته در پی اعتراضات گسترده رقیبا و از جمله انتقاد و شکایت اتحادیه اروپا، اوباما و مجلس سنای آمریکا برای کاهش دامنه این اعتراضات به انجام اصلاحاتی در آن مبادرت کردند).

ج- نگرانی دیگری که بنابند لایل قابل فهم، مکان لازم را در گفتمان ها پیدامی کند و می توان نقش مهم آن را بطور غیر مستقیم در لابلای سخنانشان مشاهده کرد، چیزی جز نگرانی از بی آمدهای اجتماعی و سیاسی بحران و خطرات اعتراضات و شورش های گسترده توده ای در سطح جهانی نیست. که شورش مردم یونان و اعتصاب گسترده مزد و حقوق بگیران فرانسه دو نمونه مثال زدنی از آن هستند. د- ویلاخره باید به پاسخ های اثباتی شرکت کنندگان داووس برای عبور از بحران اشاره کرد:

ضرورت مقررات گذاری بازاری مالی و تجاری و ایجاد نهادهای نوین با خصلت جهانی و با نقش و مشارکت بیشتر سایر قطب های سرمایه داری و اگر بتوان گفت که ایجاد نوعی برتون وودز جدید به جای برتون وودز کهنه و بی خاصیت 1944 که دیگر مدتهاست که با شرایط و توازن قوای موجود در بین قدرت ها و قطب های نوظهور جهان سرمایه خوانانی ندارد، از دیگر دغدغه های اصلی این مجمع را تشکیل می داد. بزعم مدافعان این پیشنهاد ها، چنین اقداماتی موجب پویایی و خلاقیت دوباره شرکتها و مؤسساتی خواهد شد که در رشد اقتصادی و کاهش بیکاری مؤثرند. آنها هم چنین باور دارند که با بکارگیری این پیشنهادات، می توان با ریسک و بی آمدهای ناگوار بازار بی مهار تاکنونی سرمایه و تجارت کاست، بدون آنکه به تحرک سالم و پویایی اشان لطمه وارد شود. چنانکه پیداست تأمین پویایی و تحرک سرمایه و کاستن از خطر پذیری آن، چون همیشه، دغدغه اصلی این نشست بود. و در این میان بل گیتس به عنوان نماد فناوری جدید خواهان توجه ویژه به حوزه، بخصوص تکنولوژی ارتباطات، به مثابه محرکی برای خروج از بحران بود. گرچه ارزیابی او طول زمان رکود بابدبینی بیشتر همراه بود و بر آن بود که چهار سال طول خواهد کشید.

دریک جمع بندی فشرده می توان گفت که وجود یک بحران سنگین و فراگیر اقتصادی و ورود آن به مرحله رکود و نیز آذغان به بی آمدهای

شدیدا منفی آن اکنون دیگر امری پذیرفته شده است و اجماع جهانی حول آن وجود دارد.

در چگونگی مقابله با بحران البته گرایش های مختلفی وجود دارد، اما گرایش غالب مشکل اصلی را در عدم تناسب سازوکارهای فراملی موجود با نیازهای این مرحله از جهانی شدن سرمایه می داند.

این رویکرد با انتقاد از برخی گرایش های حمایت گرایانه "پروتکسیونیزمی" که می تواند منجر به تشدید رقابت و بحران و جنگ تجاری و تقویت تضادهای دولت ملتها و قطب های گوناگون سرمایه داری بشود، راه اجتناب از بروز چنین بحران های سنگین و برون رفت از آن را در ایجاد نهادهای و مقررات متناسب با این مرحله از نیاز سرمایه جهانی و در انطباق با توازن قوای جدید (و توافقاتی برآمده از چند جانبه گرانی) میداند.

نشست مجمع را در عین حال باید تدفین رسمی پروژه استقرار نظم مبتنی بر دکترین یک جانبه گری و دیدگاه شونده توسط دولت آمریکا بر جهان، به نیابت از نهادهای و "یک دولت جهانی"، دانست. نظمی که اکنون در تغییر توازن قوای جدید و افول هرزومنی بلا منازع اش، و با در نظر گرفتن ظهور نقش بازیگران جدید در پهنه جهانی نیازمند بازخوانی مجدد است.

گرچه همانطور که گفته شد، بی شک با افزایش قطب ها و بازیگران جدید، به عنوان واقعیت های عینی- عملی جهان باصطلاح تک قطبی (با یک تازی و نقش بی همتای دولت آمریکا از جنگ دوم بدینسو) به پایان میرسد. البته نباید فراموش کرد، این درست است که با ورود بازیگران جدید دامنه رقابت ها گسترش می یابد و نقش های پیشین فرومی کاهد، اما این به معنای به پایان رسیدن و نادیده گرفتن نقش مهم و برتر بازیگران و قدرت های بزرگ تر در دوره جدید نیست. همانطور که اوباما با نقد دوران نوحفاظه کاران و نفی یک جانبه گری (شکست خورده) در اولین سخنرانی خویش، با دفاع از رویکرد چند جانبه گرانی، از آمادگی دولت آمریکا برای رهبری آن سخن به میان آورد.

در هر حال همواره رقابت سخت و دایمی و گاهی حتی خصومت آمیز، بین منافع قطب ها و بخش های های گوناگون سرمایه (که در قالب دولت - ملتها، قطب بندی ها و اتحادیه های منطقه ای و قاره ای ... و دارای منافع خودویژه بروزمی کند) با روند اجتناب ناپذیر جهانی شدن و جهانی سازی، یعنی تسخیر کل جهان توسط سرمایه و سازوکارهای مورد نیاز آن، از جمله ایجاد نهادهای جهانی مقتدر و تنظیم مقررات جدید جهانی، وجود دارد. با این وجود طی روندهای شدن برای کل سرمایه اجتناب ناپذیر است و هر گام جدیدی که برمی دارد به معنای درگیری با مراحل قبلی و منافع خودویژه تاکنون بخش های گوناگون آن است. طی این روند یعنی انتقال دامنی قدرت از کفه اولی - محلی - بسوی کفه دومی - فراملی - و به معنی از دست رفتن و یا تضعیف حوزه های اقتدار مربوط به منافع ویژه و قلمروهای ویژه ملی، بخصوص منافع و قلمرو های ویژه قدرت های کوچکتر بسوی قدرت های بزرگتر است که نقش بیشتری دردیکنه کردن مقررات جهانی دارند. اینکه برآیند و محاصل این کشمکش ها مشخصا به کدام پلاتفرم و نقطه توافق جدیدی منجر بشود را، از یکسو توازن نیرو در میان قطب های اردوی سرمایه و از سوی دیگر کم و کیف مبارزه جنبش های اجتماعی و آن نبرد طبقاتی - اجتماعی جهانی تعیین می کند که در تحلیل نهانی سرنوشت کل این روند ها و از جمله سرنوشت تحمیل فرم هایی را که می توانند و باید در این روند صورت گیرند، به آن گره خورده است.

با این ترتیب همانطور که ملاحظه می کنید، بورژوازی جهانی نیز برای فائق آمدن بر بزرگترین بحران قرن خود، با شعار تغییر جهان و نظم جدید، به میدان آمده است. روشن است که محتوای واقعی این شعار پرطمقراق جز فریب و نتیدن زنجیرهای بردگی بیشتر برای نیروی کار و زحمت و برای کل بشریت نیست. میدانیم و به تجربه که بورژوازی بویژه در شرایط بحرانی در مصادره شعارهای جنبش و کنترل آن بدظولانی دارد و از همین رو مرزبندی هرچه روشن تر جنبش های طبقاتی و اجتماعی و آگاهی هرچه بیشتر بر معنای شعارهای این مرحله از پوست اندازی سرمایه داری و جهت گیری های آن دارای اهمیت زیادی است.

بخش دوم این نوشته در همین رابطه است و اختصاص به همایش "جهانی دیگر" و اعتراضات زحمتکشان در برابر اردوی سرمایه و نسخه نویسی آن برای نجات بیمار، دارد.

87-11-19-07-02-2009

برای پایان دادن به این کابوس سی ساله

*تاریخچه 30 ساله جمهوری اسلامی چنان از خون و جنایت انباشته است که حتی فهرست برجسته ترین فرازهای آن کتابی قطور خواهد شد... تاریخ رژیم جمهوری اسلامی به یک اعتبار تاریخ مقابله با آن هم هست و نه فقط تاریخ ناکامی این رژیم، که شکست و ناکامی تاکنونی برخی از روش های تصفیه حساب با آن...

روشنگری: رژیم میراث خوار انقلاب بهمین که موجودیتش جوانمردگی آرمان های آن انقلاب بود، سی ساله شده است. 30 سال پیش وقتی یا بر اریکه قدرت گذاشتند، از زبان خمینی شهادت به توده های محروم جامعه ایران که تشنه آزادی و عدالت بودند، وعده دادند که "ما آب شما را مجانی می کنیم! ما برق شما را مجانی می کنیم". این سخنان خمینی بود در بهشت زهرا، سی سال بعد همه بحث و مشاجره مجلس "اصولگرا" با دولت "عدالت خواه" این است که آب را چطور به قیمت خون مردم بیچاره و مستمند به آنها بفروشند که مردم پولش را بی سروصدا بدهند ولی سر به شورش برندارند؟ در مورد برق نیز قرار است قیمت آن را سه ساله پنج تا 7 برابر کنند، چرا که شبکه های برق فرسوده است و اتلاف انرژی وحشتناک است و خاموشی های دائم فصلی امان از مصرف کننده خصوصی و تولیدکنندگان صنعتی بریده است و میلیاردها دلار ضرر به اقتصاد بحران زده وارد می کند.

خمینی شاید وقتی در راه قدرت بود وعده می داد که "حتی مارکسیست ها هم در ابراز عقیده آزادند" و وقتی بر خر قدرت سوار شد، از کشته ها پشته ساخت و ایادی اش با کانتینرهای حمل گوشت پیکرهای زندانیان سیاسی جانیخته را شبانه و دزدانه در گورستان های گمنام دفن کردند و "خاوران ها" سر برکشیدند که بخشی از قربانیان آن البته مارکسیست ها بودند. با ایجاد کمیته های ترور بر اساس فتاوی شرعی جنایتکارانه به جان شاعران، نویسندگان و اهل قلم و دگراندیشان افتادند و بیش از 70 تن از آنان را به شیوه های فجیع سر به نیست کردند؛ مطبوعات را سر بردند، و درخیمانی بدسابقه را در مقام سانسورچی به جان رسانه ها و روزنامه ها انداختند و از آن سو شورش های تهیدستان در کوی طلاب مشهد و در اسلام شهر را به خاک و خون کشیدند و مردم را از زمین و هوا به گلوله بستند. جنبش دانشجویی را بشدت سرکوب کردند، معلمان، کارگران، دانشجویان، زنان و جوانان را به وحشیانه ترین شکل در این سال ها سرکوب کردند.

راستی که تاریخچه 30 ساله جمهوری اسلامی چنان از خون و جنایت انباشته است که حتی فهرست برجسته ترین فرازهای آن کتابی قطور خواهد شد. نمی دانی از آوارگی میلیونی مهاجران ایرانی بگویی، از فقر و تهیدستی یک سوم جمعیت کشور، از فروپاشی شبکه های حمل و نقل و ارتباطات و برق و گاز و خاموشی های ممتد و سرما در زمستان؟ از نابودی نظام آموزش و پرورش عمومی و رایگان؟ از فاجعه وحشتناک تحریب محیط زیست که سالانه جان هزاران شهروند را تباه می کند؟ از فروپاشی سیستم بهداشت و درمان که سالانه صدها هزار نفر را به گرداب فقر سیاه می کشاند؟ از بیسوادی 10 میلیون نفری؟ از نرخ 60 درصدی بیکاری فارغ التحصلان دانشگاهی؟ از نرخ تورم رسمی 26 درصدی؟ از وجود بیش از 3 میلیون معتمد و دهها هزار مبتلا به ایدز؟ از خودکشی و خودسوزی زنان و دختران جوان به خاطر قوانین سیاه آپارتاید جنسی؟ از گرانی تحمل ناپذیر و فقر جوانان و رونق کلیه فروشی و انهدام خانواده ها در قالب افزایش طلاق و ابتلا به انواع بیماری های خفیف روانی؟ از بالا رفتن سن ازدواج جوانان و ممکن نبودن ازدواج و تشکیل خانواده برای نسل جوان بی آینده به خاطر هزینه های سرسام آور زندگی؟ از غول مهارت‌ناپذیر بیکاری که بیش از 10 درصد جامعه را (مطابق آمارهای خودشان) گرفتار کرده است؟

و یا از تحریب اقتصادی که آرام و بی سروصدا از درون پایه های همه چیز هنوز پایرجا و استوار را می جود و از درون پوک می کند و مثل زالویی که حکومت به پیکر بی رمق و بی جان این ملت

چسباده است تتمه توان و انرژی مردم را به تحلیل می برد و شرایط زندگی را دانما شاق تر و اسفبارتر می سازد؟

بر هر کجا دست نهی و بر هر حوزه ای که خم شوی، رژیم جمهوری اسلامی جز خرابی و ویرانی باقی نگذاشته است. حالا "دستاوردشان" این است که یک عدد ماهواره به ارتفاع 250 کیلومتری زمین فرستاده اند که می تواند عکس برداری کند. و البته نمی گویند بودجه پرتاب همین ماهواره چقدر است؟ و هزینه عمومی که به مردم تحمیل کرده چقدر؟ و نمی گویند که این "دانش بومی" شده از چه راهی و با چه ابزاری می خواهد بازار جوانان کلیه فروش و بازار قاچاق دختران جوان ایرانی به شیخ نشین ها را جمع کند. و رابطه این ماهواره عکس بردار و عکس هایش با کسر بودجه های نجومی آموزش و پرورش و بهداشت و درمان و حقوق های زیر خط فقر پرستاران و معوقه های معلمان چیست؟ و از درون کدام اولویت ملی بیرون آمده است؟ جز الویت قدرت نمایی مشتی سرکوبگر بنیادگرا برای سلطه گران فرامنطقه ای و اشغالگران منطقه ای؟

رژیم جمهوری اسلامی در سی سالگی اش از همه جهات قابل تصور ارتجاعی به طرز قریبی انکشاف یافته و هر آن چه را برای بقای خود الزامی دیده به قیمت سرکوب و اعدام و شکنجه و بستن صداهای مخالف، تحمیل فقر و گرسنگی بر مردم در کشوری نفتی و انداختن بلای تحریم به جان این مردم برای خود ساخته و فراهم کرده است تا به عنوان یک رژیم قلدر منطقه ای بتواند در برابر سلطه گران فرامنطقه ای عرض اندام کند. موشک که هوا می کند، برای نمایش عضله است و هزینه این نمایش از جیب های سوراخ مردم ایران به طور مستقیم و تحریم ها به شکل غیر مستقیم پرداخت می شود.

جمهوری اسلامی در سی سالگی عمر خود بیش از پیش بر اعدام های گسترده و سرکوب توده ای ایستاده است.

جمهوری اسلامی و اپوزیسیون

گروهی از منتقدین وقتی به تاریخچه این حکومت می پردازند، ناتوانی مخالفان در یکسره کردن کار آن را یکی از مهم ترین دلایل بقای نظام جمهوری اسلامی توصیف می کنند. امری که البته حقیقت دارد. در کنار آن نیز معمولاً توصیه به اتحاد نیروها صورت می گیرد که البته آن هم به خودی خود توصیه نادرستی نیست. آن چه مورد غفلت واقع می شود دلایل ناکامی های سی ساله در شکل گیری یک اتحاد عمومی علیه ارتجاع مذهبی حاکم است.

تاریخ رژیم جمهوری اسلامی به یک اعتبار تاریخ مقابله با آن هم هست و نه فقط تاریخ ناکامی این رژیم، که شکست و ناکامی تاکنونی برخی از روش های تصفیه حساب با آن. با امید بستن به فشارهای خارجی، حمله نظامی آمریکا یا اسرائیل، بسیج های شبه توده ای منحرف و فرصت طلبانه و تک محوری به امید شعله ور ساختن اعتراض از نقطه ای و کشاندن آن نقاط دیگر از راه تبلیغات راه دور ماهواره ای (مثل ماجرای "خفا")، انتظار کشیدن برای از پا افتادن مردم در اثر تحریم ها، تبدیل شدن به لشکر مزدور خارجی، موج سواری و بهره برداری های آبی از اعتراضات اجتماعی یا انفجارهای خودجوش ناراضیاتی مردم، و انتظار دگرپسسی آرام درونی ولایت مطلقه فقیه به ولایت کمتر مطلقه و کمتر فقاهتی، ترویج بازگشت گرایبی به دوران ماقبل انقلاب و... تبدیل کلیت این مجموعه نامتجانس به مجموعه ای از راهبردها و راهکارهای متمایز در درون مجموعه بسیار ناهمگونی به نام "اپوزیسیون" روشن است که شکل گیری یک وفاق یا اتحاد عمومی مقدور نخواهد شد. گذشت های موردی از مفاد برنامه ای و راهبردی در میان بخش های متمایز این "اپوزیسیون" نیز چنانچه تجربیات شکست خورده تاکنونی نشان می دهد نه تنها راهگشا نیست که جنگ بر سر حدود و ثغور و عبارت ها و حد و مرزهای گذشت های راهبردی و برنامه ای را به مجادله ای پایان ناپذیر میان گروههای کوچکی از روشنفکران ناهمفکر و فاقد پایگاه توده ای تبدیل می سازد و این ستیز درونی عملاً جایگزین مقابله با مجموعه رژیم حاکم می شود.

اگر بنا باشد مجرد و نامشروط و در کادر "شاید" سخن گفته شود، در این صورت جمهوری اسلامی "شاید" از راه حمله نظامی سرنگون شود، "شاید" خامنه ای بزودی بمیرد و یک ولی فقیه دیگر جایش را بگیرد که کمتر ولایت فقیه و مثلاً کمتر مطلقه باشد، اصلاً شاید پاسداران و باندهای قاچاقچی و دارندگان اسکله های

پیام کمیته مرکزی سازمان

به

کومه له- سازمان کردستانی حزب کمونیست ایران،

به مناسبت روز تاسیس کومه له!

رفقای گرامی کومه له، سازمان کردستانی حزب کمونیست ایران! ۲۶ بهمن، فرخنده روز تاسیس کومه له را به شما به همه دوستداران آزادی و سوسیالیسم در ایران تبریک گفته و یاد فراموش نشدنی جانبازان کومه له را، که برای رهایی از ستم ملی، استبداد و سرمایه بخاک افتادند، گرامی می‌داریم.

در چنین روزی در کردستان ایران سازمانی با په عرضه ظهور نهاد که پایه گذاران آن رهایی از ستم ملی را در پیوند گسست ناپذیر با رهایی از ستم طبقاتی دانسته و خود را بخشی از جنبش سوسیالیستی سراسری ایران برای آزادی و سوسیالیسم قلمداد می‌کردند. کومه له اکنون سه دهه پر از فراز و نشیب در مواجهه با آزمونهای گوناگون از بیرون و درون را پشت سر نهاده و ناچار بوده است. نه فقط با رژیم جمهوری اسلامی، این رژیم سرکوب و جنایت، دست و پنجه نرم کند بلکه با تهدیدهای درونی که موجودیتش را به چالش می‌طلبیدند مقابله کند.

- جمعی با ادعای ناسیونالیست بودن کومه له، تلاش کردند کومه له را منحل کرده تا فرار خود از یکی از سنگرهای حاد مبارزه را با شعاری های چپ، آذین بندی کنند. آنها سر از جانی در آوردند که اصولاً "منکر ملیت های تحت ستم و مسئله ملی در ایران شده و به این ترتیب خواسته و ناخواسته با شعارهای شونیستی و ارتجاعی بورژوازی حاکم در ایران هم آواز شدند....

- و جمعی دیگر نیز تلاش کردند با بهانه قرار دادن مسئله ملی، تیشه به ریشه آرمان و برنامه سوسیالیستی کومه له زده و پیوند انترناسیونالیستی اش را با جنبش کارگری و سراسری ایران قطع کنند. اینان در ادامه راه خود به ملحقات پروژه های انگلی ترین جناحهای امپریالیسم میل شدند، در مقابل جنبش صلح جهانی علیه جنگ و سطله طلبی امپریالیستی قرار گرفتند....

کومه له توانست با هر دو شکل از انحلال طلبی مقابله کرده و موجودیت برنامه ای، سیاسی و تشکیلاتی خود را علیرغم ضربات وارده حفظ و گسترش دهد.

اطمینان داریم که شما فعالین، اعضا و پیشمرگان کومه له، در تداوم سنت های سوسیالیستی، انقلابی و ضدامپریالیستی که کومه له برای آن پایه گذاری شده است، مبارزه علیه ستم ملی، استبداد، سرمایه و امپریالیسم و نیز اشکال کهن و نو، انحلال طلبی را همچنان ادامه داده و پیوندتان را با جنبش کارگری و سوسیالیستی کشورمان، هر چه بیشتر مستحکم نمایند.

درود بر خاطره فراموش نشدنی جانبازان کومه له!

زنده باد آزادی، زنده باد سوسیالیسم!

کمیته مرکزی سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)

۲۰ بهمن ۱۳۷۸ - ۸ فوریه ۲۰۰۹



خصوصی که از قاچاق چادر مشکی، سیگار، دختران جوان تا قاچاق مواد مخدر را در کنترل دارند، بالاخره بند و بساط "اقا" را جمع کنند؟ "شاید" یک انفجار ناگهانی مثل آتشی که در خرمن خشک افتاده باشد، بدون نقشه و برنامه رژیم را از پا بیاندازد، شاید... و شاید...

اما اگر بنا باشد مبارزه علیه استبداد مذهبی حاکم به "شاید" مبتنی نباشد، راهی جز سازماندهی توده ای به مثابه پایه تحول اساسی و تغییر بنیادی شرایط کشور وجود ندارد. این راهی دشوار و پر پیچ و خم برای مقابله با رژیمی است که سه دهه کشتار و سرکوب و تجربه نابودی و درهم شکستن مقاومت را با خود دارد، اما تنها راهی است که به میزان زیادی از تکرار تجربه یکصدساله بازتولید استبداد در کشور ما می‌تواند جلوگیری کند. آن زمان که بخش های مختلف جامعه ایران، از کارگران، زحمتکشان، معلمان گرفته تا زنان، جوانان و روشنفکران در نهادهای مستقل خویش سازمان یابند و با پرچم های مستقل مطالباتی خویش به میدان بیایند، آن زمان شیشه عمر رژیم جمهوری اسلامی خواهد شکست. نظری هست که می‌گوید:

با توسل به میلیاردها دلار پول نفت و تقویت پاسداران و بسیجی ها و اطلاعاتی ها و انداختن آنها به جان مردم و شکار دانمی فعالان جنبش های اجتماعی، رژیم جلوی تبدیل شدن هر جوانه به نهال و هر نهال به درختی را خواهند گرفت؛ این ها مار خورده و افعی شده اند و از درون یک انقلاب بیرون آمده اند و حواس شان جمع است؛ هر جوانه ای را با بی رحمی گردن خواهند زد و مجال یا سفت کردن به هیچ مقاومتی در هیچ سطحی نخواهند داد. شاید در گذشته این برداشت بدبینانه که بر مطلق کردن قدرت استبداد و بی باوری به توانایی خودسامان یابی قشرهای مختلف مردم مبتنی است، می‌توانست فضای تقریباً برهوتی سیاسی داخل کشور را نشان دهد و با اشاره به آن سند و مدرک "شدنی" بودن این راهبرد را بخواید و بر همین مبنا برای راهبردهای نخبه گرایانه و مردم ستیز بازار گرمی کند، اما امروز با وجود همه فشارها و سرکوب ها و اعدام ها، شاهد هستیم که تشکل های مستقل شکل می‌گیرند و با برخی تشکل های موجود زیر فشار خرد کننده شرایط تحمیلی از سوی رژیم ناچار به سمت برافراشتن پرچم مطالباتی ناهمخوان با انتظارات رژیم حرکت می‌کنند. نفس ادامه موجودیت و فعالیت این تشکل ها نشان می‌دهد که می‌شود زیر شدیدترین سرکوب ها و حتی در شرایط قلع و قمع کامل رسانه های آزاد در داخل کشور نیز سازمان یافت. هر چه قشرها و گروههای وسیع تری بتوانند با پرچم مستقل مطالباتی خویش سازمان یابند و وارد میدان مبارزه شوند، به همان میزان صف بندی عمومی علیه جمهوری اسلامی تقویت و تحکیم می‌شود. در دوره تدارک، تنها آن راهبردهایی که با مشی سازماندهی توده ای از پائین همسویی داشته باشند و یا حداقل در برابر آن و به قصد خنثی کردنش شکل نگرفته باشند، استعداد اتحاد عمل های موردی خواهند داشت. بدون قطب بندی صنفی و طبقاتی در پائین، قطب سازی در بالا غالباً نتیجه بخش نخواهد بود.

در سی امین سال شکست انقلاب بهمن و پیروزی خونین ارتجاع مذهبی و برای پایان دادن به این کابوس شوم که سه دهه دوام آورده است شکل گیری، تقویت و گسترش هر چه بیشتر نهادهای مستقل مردمی در اعماق جامعه و شکل گیری پرچم های نوین مطالباتی پیشرو اهمیت حیاتی یافته است. 20 بهمن 1387



چرا "بزرگان" باید از کیفر مصون بمانند؟



کمر دیک چنی هنگام خارج کردن جعبه های شواهد جرم هایش

آسیب دید.

روشنگری. آیا شکست در انتخابات، کیفری مناسب و کافی برای جنایات عظیمی است که توسط دولت نو محافظه کاران تحت هدایت بوش - چنی - رامسفیلد صورت گرفته است؟ مجازات دولتمداران خطاکار به قصد انتقام نیست، بلکه نشانه جدیت و صداقت برای اصلاح و تغییر در سیاست های آینده است. کسی که اعدام زندانیان در ایران را "بیخشد" و "فراموش کند"، قصد تحول جدی در سیاست سرکوب را ندارد. جامعه ای که تجاوز به زن را قابل مجازات نداند، تجاوز به زنان را به عملی قابل اغماض و "رایج" تبدیل میکند. امی گودمن نویسنده، فعال اجتماعی و ژورنالیست آمریکایی با استدلالی از این دست، "تنوری" اوپاما در مورد استیضاح بوش و قصد او برای اصلاحات جدی را به چالش می کشد. مقاله گودمن آزاد ترجمه شده است.

اخیرا کارل رو با اشاره به این "افسانه که بوش سوزاندن یک کتاب را به خواندن آن ترجیح میدهد" تاکید کرد جرج بوش شیفته کتاب است. در باره دولت بوش زیاد نوشته خواهد شد. ولی منبع این نوشته ها چه خواهد بود؟ برای کاخ سفید بوش به خاطر نابود کردن ای - میل ها، و به خاطر دور زدن قوانینی که از حقوق مردم دفاع میکند پرونده شکایت وجود دارد. یک قاضی فدرال در روزهایی که دولت بوش به پایان میرسد، دستور داد کامپیوترهای کاخ سفید را مورد تجسس قرار دهند. گزارش شده سیصد میلیون ای - میل کاخ سفید در آرشیو ملی نگه داری میشود، ولی 23 میلیون ای - میل "گم شده است".

دیک چنی معاون رئیس جمهور پست خود را در یک صندلی چرخ دار ترک کرد، کمرش زیر سنگینی جعبه هایی که از دفترش خارج می کرد آسیب دیده بود. او برای نابود کردن اطلاعات نه فقط یک ملت بلکه حتی خودش را هم معلول کرد. چنی حتی موفق شد از یک دادگاه حکم بگیرد که خودش تصمیم بگیرد چه بخش از سوابق اش خصوصی باقی بماند. وقتی جرج استاپونوپولوس از پرزیدنت اوپاما پرسید آیا احتمال محاکمه مقامات دولت بوش وجود دارد، اوپاما جواب داد:

"ما تازه در حال بررسی این مساله هستیم که چگونه باید به تمام قضایای مربوط به بازجویی ها، بازداشت ها و امثال آن برخورد کرد... من هیچکس را بالاتر از قانون نمی دانم. [اما] از سوی دیگر براین باور هستم که ما نیاز داریم به جلو نگاه کنیم، نه به پشت... چیزی که باید در کانون توجه ما قرار بگیرد، این است که چه کنیم در آینده کارها درست انجام بگیرد، نه اینکه نگاه کنیم که چه چیزی در گذشته غلط بوده است."

کارن گرین برگ نویسنده مسایل حقوقی در نشریه مادر جونز می نویسد: "لیست موارد نقض قانون البته بی شمار است، دولت [بوش] 269 مورد نقض قانون دارد، هم قوانین داخلی، هم قوانین بین المللی." شکنجه، استراق سمع تلفنی و "انتقال غیرقانونی" که به این دولت نسبت داده شده، همه جزء جرایمی جنایی به شمار می آیند. اوپاما اکنون بیش از هرکس دیگری توانایی دارد تحقیقات را عملی کند. جان کونیرز رئیس کمیته قضایی کنگره هم اکنون برای کارل رو در مورد سیاسی کردن وزارت دادگستری [تصفیه دادگستری از قضات نامطلوب، م] و تحت تعقیب قرار دادن فرماندار سابق آلاباما به خاطر مقاصد سیاسی، برگ احضار صادر کرده است. کارل رو قبلا توانسته بود با استفاده از امتیاز استثنایی از پاسخ دادن به سوالات در کنگره مصون بماند. حالا کونیرز میگوید تحقیقات در مورد او را پیش خواهد برد، از طریق کنگره یا دادگاه: "تغییر به واشینگتن آمده است و امیدوارم کارل رو برای آن آمادگی داشته باشد."

ناتسی پلوسی سخنگوی کنگره که قبلا رسیدگی در کنگره در رابطه با استیضاح بوش را بلوکه کرده بود، حالا حداقل از تحقیق استقبال کرده است. او به فاکس نیوز گفت: "من فکر میکنم ما باید از گذشته یاد بگیریم، برای مثال نمیتوانیم اعمال نفوذ سیاسی در دادگستری را نادیده بگیریم. من خواهان آن هستم که حقیقت معلوم شود."

چرا یک گام پیش تر نرویم؟

دنيس كوسينيج نماینده دمکرات از اوهايو که خواست استیضاح بوش و چنی در کنگره را هدایت میکند، خواهان ایجاد یک کمیسیون ملی حقیقت یابی و آشتی "شده است که اختیار داشته باشد شاهدان را فرا بخواند و به جمع آوری مدارک رسمی و ارائه آن به مردم بپردازد تا نه تنها ریاکاری هایی که به شکاف میان ما انجامیده افشا شود بلکه در روند حقیقت یابی این شکاف بسته شود."

میلیون ها نفر به خاطر جرایمی که بسیار کوچکتر از جرایمی است که دولت بوش نسبت داده میشود، به زندان های فدرال فرستاده شده اند. گویا مثل باتک که میگویند بزرگ تر از آن هستند که بگذاریم ورشکسته شوند، برخی از مجرمان هم بزرگ تر از آن هستند که به زندان انداخته شوند، قدرتمند تر از آن هستند که محاکمه شوند.

چه خواهد شد اگر تنوری قانون اوپاما را به، افتابیه زدها، هم تسری دهیم؟- چرا به پشت نگاه کنیم؟ جنایت، کوچک یا بزرگ را باید به نام وحدت بخشید. اما آزاد گذاشتن زدها، تجاوز کنندگان و سارقین مسلح مغازه ها زیاد طرفدار ندارد. پس چرا در مورد کسانی که اتهام آنها کشاندن یک ملت به جنگ و کشتن تعداد بی شماری از مردم، اعمال شکنجه و جاسوسی غیرقانونی است باید به شیوه ای متمایز برخورد شود.

این مساله ما را به رابطه بوش و کتاب بر میگردداند. کارزار مطالعه "بزرگ" که توسط **National Endowment for the Arts** برپا شده است یک برنامه بلند پروازانه دارد که هدف آن "بازگرداندن مطالعه به قلب فرهنگ آمریکایی" است. در این کارزار استان ها، شهرها و ایالات یک کتاب را بر میگزینند و همه مردم را تشویق به خواندن آن می کنند. یکی از کتاب هایی که در این کارزار برگزیده شد، "فارنهایت 451" ری برادبوری است. در این درجه حرارت کاغذ ناگهان به خاکستر میشود. در این داستان، کتاب غیرقانونی اعلام میشود. آتش نشان ها آتش را خاموش نمی کنند. با آتش زدن خانه هایی که در آن ها کتاب هست، آتش را دامن می زنند. برادبوری میگوید: "برای ویران کردن یک فرهنگ لازم نیست کتاب ها را آتش بزنی. کافی است کاری کنی که مردم دیگر کتاب نخوانند."

دولت مرموز بوش از قدرت کنار رفته است. دولت اوپاما که مدعی شفافیت است کار خود را آغاز کرده است. ولی شفافیت تنها وقتی موثر خواهد بود که با پاسخگویی همراه باشد. بدون تحقیقات وسیع، تهاجمی و عمومی طیف گسترده جرایمی که دولت بوش به آن متهم است، پاسخگویی امکان پذیر نخواهد بود و این فصل از تاریخ آمریکا هرگز بطور کامل نوشته نخواهد شد.

منبع

<http://www.zmag.org/znet/viewArticle/20397>

16 بهمن 1387

جسد کودکان افغانی - قربانیان جنگ در افغانستان



مرور و نقد به کتاب

"تغییر جهان بدون تسخیر قدرت"

نوشته ی جان هالووی

از: فرامرز دادور

1- مرور

بحث اصلی در کتاب جان هالووی حول محور این سوال مهم است که آیا چگونه می توان برای ایجاد یک جامعه انقلابی و غیرسرمایه دارانه تلاش نمود بدون اینکه به اهرم های حکومتی و حزبی، چه از نوع چپ انقلابی و چه آنهایی که حامل گرایشات رفرمیستی هستند، متوسل گردید. هالووی سرمایه داری را مملو از روابط متناقض، ناعادلانه و محروم کننده دانسته، معتقد است که پژواک ناشی از فریادی که دانما در سراسر جهان انعکاس می یابد، پیام آور این است که بخش عظیمی از بشریت تحت اسارت به روابط استثمار و ناعادلانه اجتماعی به سر می برد. در طول تاریخ، اکثریت قاطع توده های ستم دیده و در میان آنها بردگان، کشاوران، صنعتگران، کارگران، زنان و اقلیت های نژادی/ مذهبی، همواره برای نیل به آزادی، عدالت و حق تعیین سرنوشت اجتماعی خود به اشکال متفاوت مبارزه کرده اند. در دو قرن اخیر درمیان جنبش های مردمی و به ویژه گروههای رادیکال کارگری و سازمانهای سوسیالیستی رسم بوده است که در راستای انجام تحولات عمیق عادلانه و ایجاد جامعه نوین انقلابی، قدرت حکومتی به مثابه ابزاری حیاتی در نظر گرفته شود. اما هالووی، استفاده از اهرم حکومت برای نیل به اهداف آزادی خواهانه و برابری طلب را نادرست می داند. وی استقرار رژیم های "ملی دمکراتیک" و "سوسیالیستی" که ابزار دولت را به اصطلاح به نمایندگی از طرف مردم و توده های زحمتکش در دست گرفته و برخی رژیم ها هنوز بر آن اساس حکومت می کنند را نامورد دانسته، عملکرد آنها را در مقایسه با آرمانهای مربوط به رهایی و خودحکومتی واقعی در تناقض می بیند (ص. 17-18). سقوط رژیم های "سوسیالیستی" در اواخر سال های 1980 افق های متفاوت تری را برای مبارزات مردم به همراه آورده این سوال اساسی را در مقابل جنبش کمونیستی طرح می کند که آیا برای توده های مردم چه نوع اشکال و چگونه مضامین اجتماعی می توانند جهت نفی روابط ستمگرانه موجود و حرکت به آن سوی سرمایه داری مناسب باشند.

نویسنده این کتاب معتقد است که در جهان امروزی سرمایه داری، چرخ اقتصاد به وسیله اکثریت مطلق جمعیت که وی آنها را "انجام دهنده" (کارگران و زحمتکشان) می نامد، به حرکت در می آید و "حاکمان" از طریق موازین استثماری، ارزش های تولید شده (انجام گرفته) توسط کارگران (انجام دهندگان) را تصاحب می کنند (30). در این پروسه، توده های کارگری به خاطر نداشتن کنترل بر سرنوشت اجتماعی خود حامل ذهنیت هایی می شوند که به طور یک جانبه تحت الشعاع عینیت های متناثر از روابط شنی وارگی بوده عمدتاً به امر تولید و انباشت ثروت (سرمایه، نیروی کار مرده، غیره) می پردازند (33). در این میان، سرمایه (مجموعه ارزش های انباشته شده) ماهیتی مستقل یافته، در پروسه فعالیت های خود ترکیبی از صاحبان سرمایه، سیاستمداران و دیگر مسئولین اداری را به "خدمتکاران وفادار" تبدیل نموده و در واقع به مثابه پدیده ای در نفی فعالیت های آگاه و داوطلبانه توده های مردم، در جهان حکومت می کند (34). در این شرایط بین دو قطب مخالف، یعنی بین اعمال کنندگان قدرت (صاحبان ثروت و قدرت) و اعمال شوندهگان (اکثریت توده های مردم) روابط متخاصم در تمامی روابط اجتماعی تجلی می کند. در این رابطه، هالووی با استفاده از نگاه مارکس به پدیده فنتیسیزم (بنت وارگی) افسانه گرایی) کالا، ظهور آنرا به معنی "نفی فعالیت انسانی" و بیگانه شدن فرد از فعالیت خود تعریف می کند. در جامعه سرمایه داری، انسان ها به خاطر قرار گرفتن در شبکه هایی از روابط کالایی و انجام غیرمستقیم کار اجتماعی، اکثراً ناآگاهانه به موجوداتی تبدیل گشته اند که با گرداندن چرخ اقتصاد سرمایه داری، یعنی شرایطی که در آن کنترل و مالکیت خصوصی بر ابزار و روابط اجتماعی حکمفرما است، در باز تولید شرایط استثمار که خود قربانی آن می شوند، مشارکت دارند. در واقع به جای اینکه توده های مردم که در صورت امکان، طبیعتاً طالب مناسبات عادلانه و غیراستثماری هستند و می توانند که آگاهانه و به طور خلاق و به دور از قراردادهای، ارزشها و پدیده های "مخرب" اجتماعی مثل دولت، پول، منفعت جویی، کارمزد، اجاره و معضل جدایی بین ذهن گرایی و عمل گرایی، برای ایجاد و حفظ روابط آکنده از مهر و محبت، همبستگی و نوع دوستی تلاش کنند، متأسفانه در

زیر بوغ روند انباشت سرمایه و ضروریات تحمیل شده زندگی، در گیر روابط "خرد گرا" و "فرمالیستی" نهادینه شده، گردیده اند که در تناقض با روابط واقعی انسانی می باشد.

سوال عمده ای که نویسنده در لایلهای خطوط این کتاب مطرح می کند این است که اگر در زیر لوای سرمایه داری، مردم همچون "شئی" واره ها" برای تامین معاش خود به بازتولید روابط سرمایه داری خدمت می کنند، پس، آیا چه بخش هایی از جمعیت قادر به این هستند که دارای "ذهنیت های انتقادی/ انقلابی" لازم شده و آیا چگونه به پیروزی انقلاب جامعه عمل ببوشانند (83-80). به نظر هالووی سازمانهای سیاسی چپ و از جمله احزاب کمونیست آن چنان نقشی جهت ایجاد آگاهی طبقاتی در میان پروتاریا ندارند. ناقوس ناشی از "فریاد" علیه سرمایه داری عمدتاً از طرف خود توده های مردم به صدا در می آید که به طور روزانه درگیر روابط ستمگرانه و بیگانه آور می باشند. آنها همواره تلاش می کنند که شرایط زندگی خود را تغییر داده بهتر نمایند. اما به نظر هالووی مشکل این است که راه حل های گذشته که از طرف جنبش چپ پیگیری می شد کارایی ندارد و مثلاً از دولت که یک نهاد جزمیت یافته بوده، معمولاً به دور از کنترل مستقیم مردم و بر فراز توانایی آنها شکل می گیرد، نمی توان انتظار داشت که همچون اهرمی جهت محو روابط قدرت نابرابر و تفاوت های طبقاتی، نقش مثبت بازی کند. چپ سنتی به خطا اعتقاد داشته است که با تسخیر قدرت سیاسی و به "نماینده" از طرف توده های تحت ستم، می توان به ایجاد یک جامعه پسا انقلابی انسانی دست یافت. یکی از علل اصلی آن وجود مناسبات استوار بر ستایشگری بت و ارانه از کالا و پول (فنتیسیزم) است که به طور مداوم در تفکر مردم رخنه نموده و مبارزه علیه آن نیز می بایست خارج از قدرت حکومتی و طی پروسه ای از مبارزات فرهنگی/ اجتماعی در درون جامعه برای زدودن مجموعه آثار منفی ناشی از روابط و ارزشهای مخرب سرمایه داری، باشد. تئوری های "انتقادی/ انقلابی" می باید از نهادها و مناسبات معمول بورژوازی مثل دولت، سازمان سیاسی و حقوق شهروندی که از ماهیت خلاق و پیشرو انسانی تهی هستند برحذر بوده در جهت کشف اشکال جدیدتری از روابط اجتماعی مانند شوراهای روستایی زاپاتیستا باشند که همچون شکل هایی برای شرکت مستقیم در تعیین حق سرنوشت اجتماعی آنها مورد استفاده قرار می گیرند (105). در واقع مبارزه علیه سرمایه داری، می باید در عین حال، مبارزه علیه مظاهر مخرب اجتماعی تنیده شده در وجود "ما"، یعنی آن بخشی از خصلت های عجیب شده در توده های مردم که با سیستم سرمایه داری مصالحه کرده و در بازتولید جامعه بورژوازی مشارکت دارند، نیز، باشد (117).

از دیدگاه هالووی نظریه "سوسیالیسم علمی" که قرار است کاشف حرکت های قانونمند تاریخی باشد، نادرست است و معرفی سوسیالیسم به مثابه یک پیش علم که در صورت دسترسی کامل به آن می توان به "دانش عینی" دست یافت و "پروسه ی عینی" را تشخیص داد، از خصلت مبارزه جویانه آن می کاهد (122). بر اساس این درک "سنتی" از سوسیالیسم و این که امکان دست یابی به شناخت نسبی از روند "قانونمند ی های اجتماعی" وجود دارد، این برداشت را به وجود می آورد که برای پیشبرد پروژه ی سوسیالیسم به وجود یک گروه نخبه و حرفه ای (حزب و سازمان) نیاز است که توانایی تحقیق و تحلیل راجع به مسائل سیاسی/ اجتماعی را داشته برای ترویج و استقرار آن به بسیج توده ها بپردازد. علاوه بر آن، اعتقاد بر این که در پروسه ی تحولات اجتماعی، حرکت های سیستمیک و قانونمند وجود دارند، به مبارزه خصلت "ابزاری" داده، بخش عمده ای از انرژی و تلاش انقلابی را به کشف قانونمندی ها و موازین نهفته در حرکت های اجتماعی، به جای استفاده از ذهنیت های خلاق انسانی، به هز می برد. در واقع، به نظر هالووی، این نوع گرایش "پوزیتیویستی" (اثبات گرایی علمی) در نگاه به مسائل اجتماعی، تاثیر خود را در برداشت مکانیکی از روند مبارزه نیز می گذارد که از نتایج آن، تقویت حرکت های ابزاری و از جمله تلاش برای تصرف قدرت دولتی برای پیشبرد اهداف انقلابی است اما این نوع مبارزه سیاسی نمی تواند که خصلت "خود رهایی" داشته باشد (123). اگر چه تاریخاً بین دو خط مشی انقلابی و رفرمیستی فرق جدی وجود داشته است اما هر دو گرایش با درجات متفاوت مبارزه طبقاتی را نه به مثابه "پروسه ی خود رهایی" بلکه حرکتی جهت گرفتن قدرت انقلابی برای ایجاد یک جامعه آزاد و عادلانه پنداشته اند (127). در حالی که مارکس به علم به مثابه پدیده ای برای "نفی ظواهر مجازی" می نگریست، اما مارکسیست های بعدی و از جمله انگلس علم را پدیده ای اثباتی یعنی "دانشی عینی، از یک پروسه ی عینی" ارزیابی می کند. گرایش سوسیالیسم تدریجی به نمایندگی برنشتن و سپس کائوتسکی با

اعتقاد به عامل "ضرورت تاریخی" تحولات قانونمند و "علمی" را به طور خطی می‌دید. لنین در مقابل این سوال که چگونه توده‌های مردم که در بطن روابط اجتماعی مبتلا به معضل بت وارگی/ افسانه‌گرایی (فنیسیسم) کالا و تحت کنترل آن زندگی می‌کنند، آیا می‌توانند همان مناسبات را طرد کنند، تشکیل حزب پیشاهنگ را راهکار مناسب سیاسی برای انتقال آگاهی طبقاتی به کارگران که در غیر آن صورت در حد مطالبات صنفی، توقف می‌کنند، تجویز می‌کند. خلاصه این که به نظر هالووی، چپ‌های سنتی وظیفه جنبش را تلاش جهت کشف علمی "سمت گیری عینی تاریخی" و داشتن یک شناخت "درست" از قانونمندی‌های آن و آن‌گاه ترویج دانش مزبور در سطح جامعه و به ویژه در میان طبقات کارگری دانسته‌اند (131). بدیهی است که بر مبنای این نظریه و این فرض که تنها طیف‌های مشخصی (روشنفکران، کادرهای حزبی، غیره) توانایی لازم برای شناخت از روابط استثمار و بیگانه‌آور را دارند، وظایف هدایت‌گری و رهبریت نیز تنها برای آنها در نظر گرفته می‌شود.

اما به نظر نویسنده کتاب، این خط فکری سنتی ورشکسته است، چون که:

1- سرمایه‌داری تنها از طریق شناخت و "تحلیل از قوانین پویای آن" قابل بررسی نیست و 2- به خاطر این که به آن سوی سرمایه‌داری گذر کنیم نمی‌باید که به روابط و نهادهای تحت تاثیر مناسبات کالایی (فنیسیستی) و از جمله حکومت‌ها، احزاب سیاسی و قوانین حقوقی موجود، حتی در دوران فعالیت‌های قبل از وقوع انقلاب متوسل شویم. فعالیت‌هایی که برای مقابله با سرمایه‌داری انجام می‌گیرند در عین حال می‌باید از ابتدا در جهت، نفی پدیده‌ی کارمزدی که ناشی از مناسبات کالایی و تقسیم کار تحمیل شده به طبقات مخالف است، نیز، باشند. وی اضافه می‌کند که تعلق داشتن به طبقه کارگر لزوماً نباید مثبت ارزیابی شود و توده‌های مردم می‌باید تلاش ورزند که از جایگاه پرولتری عبور کرده تفاوت‌های طبقاتی را محو کنند (144). از دیدگاه هالووی، تضاد اجتماعی رابطه‌ای "خصمانه" نیست که ما بین دو طبقه پرولتاریا و کاپیتالیست در جریان باشد بلکه بین "عمل مولد اجتماعی" از یکسو و "نفی آن" که تخریب‌کننده و خصلت مجازی به خود گرفته، در سوی دیگر است (147). جلوگیری از خلاقیت‌ها و سرکوب مطالبات انسانی در همه حیطه‌های جامعه سرمایه‌داری و نه تنها در عرصه تولید، انجام می‌گیرند، "فریاد علیه ستم" واکنشی است به شرایطی که انسانیت را نفی می‌کند و جنبش مردم یعنی این "ضد قدرت" حامل آن است.

به نظر هالووی، ضد قدرت مجموعه جنبش‌های کارگری، زنان، دانشجویان، بومیان و بسیاری از گروه‌های دیگر جامعه را تشکیل می‌دهد که روزانه علیه مناسبات ستمگرانه و کنترل‌کننده مقاومت می‌کنند. از نقطه نظر اتونومیستی (اعتقاد به خودمختاری) که تنوریسن‌هایی مانند آنتونیو نگری، نمایندگی فکری آن را می‌کنند، مبارزه، همواره در اشکال 1- ترکیبی از رابطه‌ی متخاصم بین کار و سرمایه، 2- تغییر غیرمرکب که ناشی از ایجاد تحولات تکنیکی و مدیریتی در قبال مقاومت از سوی تولیدکنندگان و حقوق‌بگیران انجام و 3- تحول به سوی پای ترکیبی، یعنی باز تولید اشکال جدیدتری از مبارزه و واکنش بین کارگران و سرمایه‌داران به جلو رفته است (162). ایجاد تغییرات مهم در تاریخ اقتصاد سرمایه‌داری مانند ظهور فوردیسم (تولید انبوه کارخانه‌ای)، ویلفریسم (داخلت دولت برای رفاه اجتماعی) و سرمایه‌داری دولتی از جمله برنامه‌های عمده غیرمرکب با حمایت صاحبان سرمایه بوده و هستند که جهت مقابله با مقاومت از طرف توده‌های مردم یعنی "کارگران اجتماعی" که بخش‌های عظیم آنها در خارج از تولیدات کارخانه‌ای کار می‌کنند، تدوین شده‌اند (164). اما هالووی در انتقاد بر بخشی از نظرات اتونومیست‌ها که حل معضلات اجتماعی را اثباتی می‌بینند، معتقد است که جنبش آزادخواه عمدتاً از طریق مبارزه‌ی "منفی"، حرکت‌های غیرمرکب (ایجاد تغییرات تکنیکی، مدیریتی) را به سرمایه‌تحمیل می‌کند و آنها در حوزه‌های مختلف اقتصادی/ اجتماعی و از جمله صنایع، خدمات و فرهنگ، مرتباً به طرح‌ها و فرمول‌بندی‌های جدید مبارزاتی مبادرت می‌ورزند. اما آنچه که مثلاً قیام زاپاتیستا در چیپاسن (مکزیک) و یا شورش جنبش کارگران بدون زمین در برزیل را با مبارزات کارگران اینترنت در سیاتل متحد می‌کند، پایه مشترک طبقاتی آنها نیست بلکه اشتراک آنها در مبارزات منفی علیه سرمایه‌داری است. در واقع ایجاد تغییرات پیچیده‌ی تکنیکی و ساختاری به وسیله صاحبان اصلی سرمایه، عمدتاً واکنش‌هایی هستند در قبال مبارزاتی که به وسیله توده‌های کارگری و زحمتکش در سراسر جهان اعمال می‌گردد (165-164).

سرمایه به خاطر تداوم وجود خود به طبقه کارگر نیازمند بوده در تمامی تاروپود زندگی مردم تنیده است. بنابراین مبارزه تنها برای مقابله با انرژی‌تحمیل‌شده‌ی خارجی (روابط اجتماعی حاکی از سرمایه‌داری) نیست بلکه همچنین علیه مظاهر مخرب که در خود ما، توده‌های مردم، نیز نهفته است، می‌باشد و هالووی، برخلاف خط فکری اتونومیستی که رابطه بین کار و سرمایه را بیرونی دیده تحولات غیرمرکب سرمایه‌داری در عرصه‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی را تنها واکنشی در قبال مقاومت و شورش از طرف جنبش‌های مردمی می‌داند، مطرح می‌کند که مبارزه از طرف جنبش سوسیالیستی در واقع می‌باید در جهت نفی و محو کلیت عناصر غیرانسانی (روابط استثمار/ مجازی) که هر دو قطب طبقاتی جامعه، یعنی اقلیت بسیار کوچکی از صاحبان و قدرتمندان سرمایه و اکثریت بسیار وسیع از توده‌های کارگری و زحمتکش حامل آن هستند، باشد. در واقع به نظر وی تنها راهی که ما می‌توانیم با اتخاذ آن به مثابه انسان‌ها زندگی کنیم "نفی‌گرایی" می‌باشد (167). وی در انتقاد از ایده‌های اتونومیستی که مبارزه طبقاتی از طرف پرولتاریا را پدیده‌ای جدا از سرمایه و تنها در مقابله با آن دانسته از پیروزی یک جنبه‌ی طبقه کارگر علیه سرمایه‌داران انتظار بی‌آمدهای "اثباتی" یعنی پیروزی انقلاب سوسیالیستی را دارند، بحث می‌کند که به خاطر نفوذ همه‌جانبه از طرف دو پدیده‌ی قدرت (سرمایه) و ضد قدرت (نیروی کار) در یکدیگر و ایجاد تاثیر منفی ناشی از فیتیشیزم سرمایه‌داری، جنبش سوسیالیستی تنها می‌تواند به مثابه یک "جنبش منفی" جهت "متلاشی کردن" و "انهدام" ساختارهای اجتماعی حاکم عمل کند، زیرا که سرمایه به طور دافم در جستجوی ایجاد روابطی مرکب و با ثبات حرکت می‌کند (164).

هالووی در رد این نظر که مبارزه می‌باید عمدتاً علیه قدرت و یا "انرژی" کنترل‌کننده از بیرون، یعنی سرمایه، باشد، معتقد است که این مبارزه می‌بایست همچنین برای مقابله با خصوصیات مخرب تنیده شده در "ما" که زیر لوای سرمایه تفکرات و فعالیت‌های مستقل خود را از دست داده در تحکیم روابط کالایی و غیرانسانی مشارکت داریم، نیز، جهت گیری داشته باشد. به نظر هالووی دیالکتیک پیشرفت در مبارزات مردم که تحت کنترل زندگی می‌کنند، همواره فرایندی "منفی" و همه‌جانبه به خود دارد. سرمایه، بر مبنای فعالیت نیروی کار شکلی می‌گیرد و نیروی کار نیز همیشه تحت کنترل سرمایه به امر تولید ارزش می‌پردازد (174). بنا براین تنها محو روابط نا برابر قدرت و اهرم‌های کنترل‌کننده از بیرون کافی نیست بلکه نیل به آزادی و برابری کامل به محو تمامی قیودات اجتماعی و از جمله فرهنگ تخریب‌کننده، منفعت‌جویانه و سازشکارانه در خود توده‌های مردم نیز بستگی دارد و وگرنه ستم‌های اجتماعی به اشکال متفاوت ادامه خواهند داشت. یکی از حرکت‌های غیرمرکب از طرف قدرت‌های سرمایه‌داری در دهه‌های اخیر، به نظر هالووی، سرایت مرکز ثقل فعالیت‌های سرمایه‌داری به عرصه مالی (اعتبارات/ بانکی) است که عمدتاً به خاطر جلوگیری و یا به "تعویق انداختن" رکود اقتصادی بوده است. بر اساس این دیدگاه، سرمایه‌گذاری در عرصه فعالیت‌های مالی، نوعی استراتژی از طرف قدرت‌های حاکم است که با حفظ مبادلات پولی/ کالایی برای ایجاد کاهش در "سطح تضاد اجتماعی" به کار گرفته شده است، وگرنه "فعالیت آزاد بازار" به خودی خود به بحران اقتصادی ابعاد عمیق تری می‌داد (200). در واقع این استراتژی در سال‌های 80 و 90 موفق شد که با انتقال سرمایه‌های سرگردان از عرصه اشباع‌گردیده‌ی تولیدی به بخش‌های بانکی/ اعتباراتی، بحران‌های ناگزیر اقتصادی را به تعویق بیندازد. وقوع بحران اقتصادی، نقطه عطفی از مبارزه طبقاتی است بدین صورت که در این مرحله نوعی گریز دو جانبه مابین سرمایه و حقوق‌بگیران با سیستم کارمزدی بوجود می‌آید (203).

سرمایه همواره در تلاش برای حفظ کنترل است. اما عامل بروز بحران، یعنی در خطر قرار گرفتن روابط اجتماعی سرمایه‌داری، نیروی محرکه‌ای است برای آزادی که از جانب کارگران در مقابله با سیستم کارمزدی که در واقع نوعی بردگی می‌باشد و همچنین از طرف سرمایه جهت‌رهایی از گرفتاری‌های صنفی/ سیاسی ایجاد شده توسط پرولتاریا ایجاد می‌گردد. بر این اساس، به نظر هالووی، در صورت تبدیل شدن بحران به یک انقلاب اجتماعی، از آنجا که سرمایه‌داری و به ویژه نهادهای سیاسی آن به ابزار سرکوب‌گرانه و "تروریستی" نیز متوسل می‌شوند و در مقابل اپوزیسیون مردمی نیز در اغلب مواقع مجبوراً به روش‌های خشونت‌آمیز و حتی گاه‌گاه تروریستی روی می‌آورد، به احتمال قوی دستاویز شدن به حرکت‌های سیاسی و نهادهای تجربه‌شده‌ی مبارزاتی (ب.م) تشکیل سازمانها و احزاب سیاسی و ایدئولوژیک در دوران

سرمایه داری، به بازتولید پدیده های بازم فئیشیستی، گرچه با ظواهر انقلابی، منتهی می گردد (205). جای تعجب ندارد که در جوامعی که تا به حال دستخوش تحولات انقلابی شده اند، نخبگان سیاسی و وابستگان اقتصادی آنها با توسل به روشهای قهرآمیز حکومتی و نهادینه کردن درباری روابط اقتصادی استثمار و از جمله به رسمیت شمردن حق مالکیت خصوصی که در واقع حرکتی برای ایجاد مصالحه بین آزادی و نظام حاکم است، شرایط نا برابر اقتصادی و غیرآزاد را دوباره حکمفرما نموده اند (206). بدین خاطر است که وقوع انقلابات ملی-دمکراتیک و سوسیالیستی در قرن گذشته به بازتولید انواع ساختارهای اجتماعی و حکومتی که حامل شرایط غیرآزاد و غیرانسانی بوده اند منجر شدند.

البته، به نظر هالووی، اکتفا کردن به نفي نهادها و مناسبات سرمایه داری، به خودی خود، کافی نیست. چون که برای برچیدن مناسبات سرمایه داری، بدون داشتن شناخت ها و توانایی های لازم ذهنی و تجربی، نهایتاً پروژه ی سوسیالیسم نیز به زیر کنترل قدرت سرمایه در می آید. آنچه که حیاتی است، ایجاد شرایطی است که بر پایه ی آن توده های مردم، مستقیماً و آگاهانه در فعالیت های سرنوشت ساز اجتماعی مشارکت داشته باشند. انقلاب می بایست مفهومی فراتر از ایجاد التهابات اجتماعی و تغییر در ساختارها/ نهادها و ماهیت طبقات حاکم داشته باشد و ضروری است که رگه هایی از ارزش ها و مناسبات همسو با جامعه آینده ی انسانی، پیشاپیش، ترسیم گشته و حتی در فرازهایی از بطن جامعه شروع شده باشد. در واقع مهمترین جنبه از مبارزه برای سوسیالیسم پیروزی در کسب مطالبات بلافاصله (بیم آزادی های مدنی، حقوق بیکاری) نیست بلکه ایجاد یک جنبش وسیع مردمی حول محور خواسته های مشترک اجتماعی و به ویژه در مخالفت مضموناً فلسفی/ اجتماعی آن با سرمایه داری می باشد (208). هدف از مبارزه برای سوسیالیسم نباید به منظور تصاحب اجتماعی ابزار تولید انجام شود بلکه می باید در راستای محو بنیادی سیستم مبتنی بر مالکیت و وسایل تولید در جهت ایجاد ذهنیت های سوسیالیستی و برابری در تمامی ابعاد فعالیت های اجتماعی باشد. سرمایه با ایجاد تصورات غیر واقعی و برداشت های مجازی و ستایشگرانه از پول و کالا در میان توده های مردم و از طریق بیگانه کردن روند کار از سرشت انسانی آن یعنی پروسه ای که مردم به طور خلاق درگیر زندگی اجتماعی باشند است که حکومت می کند. خلق مالکیت از صاحبان قدرت و ثروت به مفهوم گرفتن اشیاء از آنها نیست بلکه محو اندیشه های شکل گرفته حول فرهنگ شنی وارگی و ستایشگری از کالا و پول و در عوض ایجاد روابط واقعی نوع دوستانه بین انسان ها، برخلاف شبه مناسبات مبتنی بر مبادله ارزش نیروی کار در ازای پرداخت پول و مادیات می باشد. سرمایه همواره در جهت نفي روابط همبستگی آور انسانی و ایجاد روابط پولی فعالیت می کند، اما انقلاب به مثابه یک پدیده ی "جنبشی" علیه تحلیل رفتگی ارزشهای برابری طلب، تمایلات بت گرایانه نسبت به کالا و مخالفت با خصلت ضد جنبش مردم ظهور می یابد. خلاصه این که، از دیدگاه هالووی، کمونیسم یک جنبش اجتماعی برای مقابله با حرکت های نفي کننده روابط انسانی و در واقع در ضمیمه با وجود پدیده ی کار یعنی روابط کارمندی می باشد (210). چنین جنبشی به تشکیل های سازمان یافته ی جمعی نیاز دارد و تجربه های تاریخی مثل شوراهای کارگری نمی توانند به مثابه نمونه های دائمی، همواره، مورد استفاده قرار گیرند. در راستای تلاش برای ایجاد شالوده های جدید زندگی، نه بر روی محور "تولید ارزش" و مناسبات کالایی بلکه بر مبنای روابط غیر سودجویانه و متکی بر برابری بین انسان ها است که اشکال جدیدتر انقلابی برای سازماندهی زندگی اجتماعی یافت می شوند. نمونه هایی از بدیل های انسانی تر در زندگی اجتماعی را می توان در حوزه هایی مثل وسایل نقلیه مجانی، درمان مجانی، سیستم متحول آموزشی و ایجاد مراکز اجتماعی تجربه نمود که همراه با تحولات عمیق تر در سایر جوانب زندگی افق های گسترده تری را برای استقرار روابط انسانی پدید می آورد. ولی به هر حال به نظر هالووی، برای ایجاد ساختمان جامعه انقلابی، جنبش به نوعی سازماندهی نیازمند هست گرچه "نمی توان که برای سازماندهی انقلابی از قبل نسخه آماده داشت". درک سنتی و به ویژه برداشت لنینی، از مارکسیسم، با نگاهی ابزاری به انقلاب، آنرا وسیله ای جهت رسیدن به اهداف سوسیالیستی می داند. اما روش ابزارگرایی چیزی به غیر از مقابله با سرمایه در چارچوب موازین دیکته شده از طرف سرمایه داری نیست. اصلاً وجود دولت، خودش، به معنی ایجاد خلل در پروسه انجام واقعی، فعالیت های اجتماعی توسط توده های مردم می باشد. جامعه انقلابی به نوعی از سازماندهی اجتماعی نیاز دارد که مشوق فعالیت های خلاق عمومی باشد و نه این که فرازهایی از حرکت های توده های مردم را به زیر کنترل مراکز متعددی از قدرت در

آورد. در این رابطه چکیده ی کلام این است که به نظر هالووی می باید از سیاست های حزبی فاصله گرفته به توسعه فعالیت های عمومی از طرف خود توده ها دامن زد.

در خاتمه، از دیدگاه هالووی، مبارزات جنبشی مثل شورش زاپاتیستا که از درون خود توده های بومی به حرکت درآمده، شکل گیری امواج خود به خودی تظاهرات در سراسر جهان علیه موازین نولیبرالی که به ویژه از سیاتل (واشنگتن) اوج گرفت و به راه افتادن دائمی "کارناوال های" مقاومت علیه استثمار در سراسر جهان، جرقه هایی هستند که علیه ستایشگری از مناسبات کالایی و در مقابله با فرهنگ تسلیم طلبی به سرمایه، به صدا در می آیند و در صورت پیروزی انقلاب به عامل مؤثر برای ایجاد یک ترکیب دیالکتیک از دو خصیصه 1- وجود ثابت و 2- تحرک برای سازندگی تبدیل می گردند (214). اما سرانجام، در جواب به این سوال که آیا چگونه می توان جهان را تغییر داد؟ خلاصه نظر هالووی، این است که نمی توان گفت که انقلاب دقیقاً چگونه شکل خواهد گرفت، ولی آنچه که تا به حال روشن گردیده این است که برای انقلاب، مسئله ی مرکزی، ایجاد افق های جدید در فضای "نامعلوم" جهانی است (215).

2- نقد

جان هالووی در این کتاب به مسایل حیاتی که در مقابل جنبش سوسیالیستی قرار دارند، یعنی فلسفه وجودی، ارزشها و اهداف و نقش آنها در پروسه ی انقلاب می پردازد. وی به درستی به وجود شرایط استثمار و روابط مبتنی بر ستایشگری از کالا (فئیشیزم کالایی) در سرمایه داری، گرچه تا حدی اغراق آمیز، اشاره می کند. این که یکی از اهداف اصلی جنبش، ایجاد شرایطی است که انسان ها بتوانند آزادانه و به طور واقعی در تعیین سرنوشت اجتماعی خود مشارکت مستقیم داشته باشند و این که یک جامعه ایده آل کمونیستی می باید نهایتاً از وجود سلسله مراتب مراکز قدرت و روابط پولی/ کالایی میرا بوده و برعکس بر پایه ی مناسبات برابر و افقی، همبستگی آور و عادلانه شکل گرفته باشد بحثی نیست. و این که حکومت به مثابه نهادی که با اتکا به نیروی سرکوب سازمان یافته، پدیده ای متناقض با وجود یک جامعه انسانی و آزاد است و می بایست نهایتاً در مرحله پیشرفته ی کمونیستی محو گردد و باز هم این موضوع که برنامه ریزی های متمرکز اقتصادی برای توزیع عادلانه ثروت و بر روی محور استراتژیک مناسبات سرمایه داری بوسیله دولت هایی که مدعی سمت گیری سوسیالیستی هستند و یا ایجاد تشکل های سیاسی/ صنفی مثل سازمانهای مدافع طبقات کارگری، زحمتکش و محروم، اتحادیه های کارگری، تعاونی های تولیدی/ توزیعی و انتقال مالکیت و کنترل شورایی بر کارخانه ها و مؤسسات اقتصادی به کارگران و کارمندان به خودی خود کافی نبوده و هنوز در زیر هژمونی مناسبات سرمایه داری قرار دارند، همه درست، ولی مشکل در جنبه های دیگری از نظرات وی است که در خطوط زیر به طور مختصر به آنها اشاره می شود.

هالووی معتقد است که بخشی از مبارزه برای سوسیالیسم، می بایست در عین حال، برای مقابله با مظاهر منفی آکنده از روابط سودجویانه و تخدیر کننده، که در زندگی مردم تنیده شده، انجام گیرد. جمعیت عظیمی از توده های مردم تحت تأثیر ایده ها و امیال کاذب سودجویانه دچار توهم های خودخواهانه و مخربی هستند که در نهایت آنها را همچون برده های عصر جدید برای گرداندن چرخ اقتصاد و بازتولید مناسبات اجتماعی سرمایه داری به خدمت صاحبان سرمایه و قدرت در می آورد. نهادهای حکومتی و حزبی، قوانین قضایی و حقوق شهروندی از جمله پدیده های سرمایه داری هستند که عمدتاً در خدمت به حفظ قدرت از طرف طبقات حاکم مورد استفاده قرار می گیرند. مشارکت در این نوع فعالیت های سیاسی/ اجتماعی نهادینه شده در سرمایه داری به جز کمک به ترویج بیشتری از تفکرات ستایشگرانه از مناسبات کالایی و ایجاد مشروعیت برای نظام های حاکم، ماحصل دیگری در بر ندارد. هالووی معتقد است که یکی از دلایل برای متوسل شدن جنبش چپ سنتی، اعم از انقلابی و یا نوع رفرمیستی آن به تشکیل سازمانها و احزاب سیاسی این بوده است که بر اساس این دیدگاه از "سوسیالیسم علمی"، امکان بیشتری برای شناخت و تحلیل از قانونمندی های اجتماعی می باشد و در نتیجه اینکه پروژه ی مبارزات سوسیالیستی می تواند در پرتوی "دانش" یافته شده و فرمول بندی شده به وسیله متخصصین و فعالان اجتماعی/ سیاسی که در این سازمانها متمرکز شده اند، گسترده تر و منظم تر به پیش برده شود. در حالی که به نظر هالووی، تاریخ انقلابات اجتماعی در قرن 20 نشان داده است که سازمانها و حکومت هایی که ادعای برقراری دموکراسی و سوسیالیسم را داشته اند، پس از تسخیر قدرت به نهادهای کمابیش متشکل از سلسله مراتب قدرت و حامل خصلت های سرکوبگرانه تبدیل شده و اتفاقاً در

اغلب مواقع خود آنها به موانع اصلی در برابر استقرار سوسیالیسم واقعی، یعنی ایجاد شرایطی که توده های مردم در تعیین سرنوشت اجتماعی خود مشارکت فعال و مستقیم داشته باشند تبدیل گشته اند.

با توجه به این قسمت از نظرات هالووی می توان از این نکته شروع نمود که از نقطه نظر ماتریالیسم دیالکتیکی، به درستی این برداشت وجود دارد که در طول تاریخ جوامع بشری برخی از پدیده های اجتماعی، اعم از نهادها و ارزشهای متناسب با اخلاقیات مثبت انسانی مانند آزادی های مدنی، انتخابات آزاد، حقوق برابر، قانون اساسی، پارلمان، انجمن، شورا، سازمانهای متنوع اجتماعی، اتحادیه، نبود اعدام و شکنجه، درمان و آموزش مجانی، اشتغال کامل و مؤسسات خیریه عوامل مؤثری برای بهبود زندگی اجتماعی بوده اند. در عین حال بسیاری از ضوابط و حرکت های اجتماعی مثل مناسبات برده داری، دیکتاتوری، استعمارگری و انواع ستم های اجتماعی و نظامی گریهای قومی/ملیتی، به حال مردم مضر و مخرب بوده اند. بسیاری از اندیشمندان آزادی خواه و برابری طلب و به ویژه مارکس و شماری از دیگر سوسیالیست ها، طی دو قرن اخیر توانسته اند که با تأمل و تحقیق در مورد تاریخ جوامع بشری، روندهای نسبتاً قانونمندی را مشاهده کنند. وجود طبقات اجتماعی، قانون ارزش و بحران های ادواری و ساختاری اقتصادی از جمله پدیده های قانونمند اجتماعی هستند که به کمک تنوربین های جنبش سوسیالیستی به معرض شناخت و تحلیل درآمده اند. تعداد زیادی از اندیشمندان منتقد و مخالف سرمایه داری، در واقع همان فعالین اجتماعی/سیاسی هستند که توانسته اند در عرصه های مختلف آکادمیک، حوزه های مباحث نظری در میان جنبش ها (ب.م فوروم اجتماعی) و در طی کشمکش های تنوریک بین گرایشهای متنوع سیاسی/اجتماعی در بین سازمانها و احزاب چپ و دمکراتیک به ارتقاء آگاهی و شناخت از معضلات و یافتن بدیل های اجتماعی برای پیشرفت انسانی جامعه کمک کنند. اگر بخش عظیمی از جمعیت که در تنگنای دشواری های زندگی معمولاً بدون عرصه هر نوع چالش به نظام های حاکم، به گفته هالووی حتی به بازتولید مناسبات غیرانسانی سرمایه داری کمک می کنند، در عوض حیاتی است که فعالین درگیر در جریانها و تشکلهای آزادی خواهانه و عدالت جویانه و متعلق به توده های زحمتکش و محروم، جوانان، زنان و اقلیت های ملی/مذهبی که به انواع مختلف و در سطوح متفاوت تحت ستم های اجتماعی قرار دارند، در صورت امکان از طریق روشنگری و سازماندهی در میان مردم به پیشبرد اهداف دمکراتیک، خود حکومتی، عدالت اقتصادی و در واقع ایجاد شرایطی مبتنی بر نه فقط احقاق حق تعیین سرنوشت اجتماعی به شیوه های دمکراتیک، بلکه مشارکت پیگیرانه مستقیم و خلاق در جهت استقرار جامعه انسانی مورد نظر، مؤثر واقع شوند.

برای مثال، در ایران از جمله عوامل دخیل در ایجاد تحولات نسبتاً مدرن در زندگی مردم همان بروز تحولات انقلابی و اصلاح طلبانه است که یا به پای پیشرفت مناسبات سرمایه داری از طریق انجام تحولات سیاسی به رهبری جنبش های دمکراتیک و چپ از دوران مشروطیت تا جنبش ملی شدن نفت و تا اوان انقلاب دمکراتیک 1357 شمسی، انجام گرفته است. حتی در زیر یوغ حکومت ارتجاعی جمهوری اسلامی مقاومت ها و مبارزات مردم، در میان آنها کارگران، دانشجویان و زنان رژیم را به برخی عقب نشینی ها و داشته است. در چند سال اخیر به خاطر مبارزات جنبش کارگری بخش هایی از کارگران پیشرو (ب.م اتوبوس رانان شرکت واحد تهران) توانسته اند که با تشکیل اتحادیه های مستقل به حقوق محدودی در قبال سیاست های سرکوبگرانه رژیم برسند. آنها به درستی برای بهبودی قانون کار و لغو قراردادهای موقت مبارزه می کنند. جنبش زنان نیز به حق برای نیل به حقوق برابر و طی این پروسه لغو قوانین ضد زن و مواد ارتجاعی تر لایحه "حمایت از خانواده" همپنان مبارزه می کنند. هم اکنون با توجه به پیشبرد برنامه های نئولیبرالی (خصوصی سازی/آزادسازی) از طرف رژیم خودکامه جمهوری اسلامی، مبارزه برای اخذ هر سطح از حقوق دمکراتیک و به ویژه ارتقاء حداقل دستمزد، حق تشکیل انجمن و سندیکای مستقل و ممانعت از خصوصی سازی صنایع استراتژیک، به خودی خود دستاوردهایی برای خدمت به انجام تحولات رادیکال تر و انقلابی در آینده هستند. در صورت وجود آزادی های سیاسی، یعنی در واقع بخشی از ضوابط دمکراتیک که حتی در زیر لوای مناسبات کالایی، به خاطر مبارزات مردم بدست آمده، گروه ها و سازمان های آزادی خواه و مردمی و از جمله جریانها مبارز چپ که جایگاه وسیع اجتماعی داشته باشند از اعتبار و توان سیاسی بیشتری برای ارائه برنامه های اقتصادی/اجتماعی برخوردارند. آنها در حین مبارزات سیاسی عدالت خواهانه و تدارک پلانتفرم ها و آلترناتیوهای انسانی تر برای سازماندهی اجتماعی جامعه، باعث تحریک وسیع تر و رادیکال تر در میان مجموعه جنبش های مردمی جهت ارائه چالش تعیین کننده علیه نظام حاکم، می گردند. اگر این نظر هالووی تأیید شود این مفهوم را می دهد که تا وقتی که یک تغییر بنیادی و ضد سرمایه داری انجام نگرفته نمی باید برای هیچ کدام از حقوق دمکراتیک مبارزه نمود، زیرا، به نظر وی دستاوردهای دمکراتیک تأثیر تعیین کننده ای برای ایجاد یک تحول رادیکال در افکار و عمل کردهای مردم نخواهد داشت و موازین مترقی ایجاد شده، سرانجام، از کار کرد مؤثر انسانی تهی شده به خدمت نظام حاکم درمی آیند. بدیهی است که این خط فکری آرمان گرا، به

غیر از اعتقاد به پدیدار گشتن تمام و کمال یک جامعه اتویپانی، به هیچ سطحی از تحولات دمکراتیک آزادی خواهانه و عدالت جویانه اعتقاد ندارد.

در آمریکا، مثل سایر نقاط جهان، امروزه به خاطر ظهور بحران عمیق اقتصادی، ضرورت انجام یک سری اقدامات جدی اقتصادی از طرف دولت، هر چند در چارچوب سرمایه داری (ب.م سیاست های کینزی)، دیده می شود. دولت جورج بوش و حال بَرَاک اَباما با تخصیص مقادیر بالای تریلیون دلار برای ایجاد نقدینگی و سرمایه گذاری، درصدد بوده و هستند که جامعه را از مهلکه این بحران عمیق اقتصادی نجات دهند. اما بخش قابل توجه ای از پول بیشتر نصیب صاحبان سرمایه های عظیم بانکی و مالی شده و در حالی که جریانها لیبرال تر از حزب دمکراتیک و حتی اَباما به این روند معیوب از دخالت دولت در تزریق پول و اعتبارات به اقتصاد تقریباً ورشکسته آمریکا و دنیای سرمایه داری مواضع اعتراضی و انتقادی دارند، اما وظیفه عمده بر دوش افراد و جریانها مترقی و سوسیالیستی است که در صورت توان با افشاکاری از خصلت مخرب این بحران های اقتصادی، که از ذات سرمایه داری بر می خیزد، در کنار طرح آلترناتیو مناسبات سوسیالیستی و غیرکالایی، در عین حال، از طریق به چالش کشیدن راهکارهای فطری از طرف حکومتگران، از تأثیرات خاتمان برانداز شرایط کنونی اقتصادی در زندگی توده های مردم قدری بکاهند. برای مثال، ملی کردن برخی از بانک ها و مؤسسات مالی، دادن اعتبار مالی به صاحبان منزلی که قدرت پرداخت اقساط مسکن خود را ندارند، ایجاد سیستم های مبتنی بر درمان و آموزش مجانی و پرداخت حقوق بیکاری از جمله مطالباتی هستند که می باید در سطوح معینی از طرف سازمانها و گروههای اجتماعی مدافع توده های محروم و زحمتکش پیگیری شوند.

اخیراً در ماه دسامبر 2008، حدود 250 نفر از کارگران مشغول در شرکت در پنجره سازی ریپبلیک (Republic) در شیکاگو به صاحبان آن اعلام ورشکستگی کرده بودند، با تخصص در محیط کارگاه توانستند که پرداخت بخشی از حقوق و مزایا برای مدت چند سال را به شرکت بیمه که اعتبار دهنده و سپس صاحب آن شده بود، تحویل کنند. مسلماً توسل به روش نافرمانی مدنی برای احقاق ضروریات زندگی یک اقدام قابل درک است. البته اگر بر اساس تحلیل هالووی به این حادثه نگاه کنیم، حرکت مزبور، چون که فرای روابط سرمایه داری نمی رود و در دراز مدت تغییر چندانی در روابط مبتنی بر فیتیشیزم کالایی نمی گذارد، پس دستاوردی تلقی نمی گردد. ولی مسئله این است که آیا زندگی برای توده های محروم و زحمتکش نباید، در سطح امکان، خالی از مشقات و سختی های طاقت فرسا ادامه یابد، مگر این کارگران حق ندارند که به زندگی نسبتاً راحت تری، حتی در سیستم سرمایه داری ادامه دهند. و آیا به خاطر مبارزات جنبش کارگری و به خصوص در بعد از شروع بحران بزرگ اقتصادی در سال 1929 تشکیل اتحادیه های کارگری راحت تر انجام نمی شد و هم اکنون با توجه به فضای کنونی (آغاز ریاست جمهوری اَباما)، به خاطر تداوم مبارزات از طرف توده های کارگری و احتمال تصویب قانون حق آزاد برای کارگران (Employee Free Choice Act) که بر آن اساس حقوق بگیران نه از طریق جمع آوری آشکار طومار بلکه با استفاده از مکانیسم رای مخفی، که کمتر مورد دخالت حکمفرما قرار می گیرد و از امکان بیشتری برای تشکیل اتحادیه در محیط کار برخوردار می شوند، وجود ندارد. بدیهی است که در صورت دست یافتن به این نوع حقوق دمکراتیک که بخشاً به خاطر فعالیت گروهها و سازمانهای مدافع کارگران و زحمتکشان به حکومت های سرمایه داری تحویل می شوند، وضعیت این طبقات بهبود می یابد، هر چند که واقعیت را همان طور که هالووی می گوید نیز باید دید و آن اینست که هنوز در سطوح مختلف، مناسبات نا برابر و مخرب سرمایه داری بر زندگی مردم سایه انداخته است و هدف اصلی برچیدن مناسبات کالایی و ایجاد روابط انسانی بر پایه ی نوع دوستی و همبستگی می باشد.

در آمریکای لاتین و از جمله در کوبا، ونزوئلا، بولیوی، اکوادور و برزیل تحولات دمکراتیک و رادیکال در سطوح مختلف انجام گرفته اند. مثلاً در کوبا هر چند با وجود کاستی ها و به ویژه نبود دمکراسی سیاسی، تحت رهبری حزب کمونیست و برادران کاسترو، درجه ای از توسعه عادلانه اجتماعی و از جمله ایجاد اشتغال کامل، آموزش و درمان مجانی صورت گرفته است. بخشی از دستاوردهای مردمی در کوبا به خاطر وجود دولتی است که علی رغم خصلت های خودکامه و تک حزبی آن، از استقلال کشور در مقابل دخالت های امپریالیستی و هجوم سرمایه های استعمارگر جلوگیری نموده است. در ونزوئلا، نوعی سمت گیری سوسیالیستی، با توجه به ویژگی های جامعه در حال شکل گیری است. حکومت آن به رهبری هوگو چاوز رئیس جمهور این کشور، در حال حاضر، نقش بسیار مهمی در ایجاد شرایط مستعد تر برای حرکت به سوی سوسیالیسم بازی می کند. در قانون اساسی جدید کشور که در سال 2000 تصویب گشت اهداف سوسیالیستی به روشنی قید نشده است، اما با توجه به ظرفیت دمکراتیک آن و به خاطر وجود عامل ذهنی قوی (چاوز)، بخشی از مسئولین سیاسی، نمایندگان پارلمان، گروههای سیاسی و اتحادیه های کارگری مترقی و به ویژه جنبش برابری طلب مردم) یکسری برنامه های اقتصادی/اجتماعی برای ایجاد عدالت اقتصادی و دمکراسی توده ای و حرکتهایی برای مقابله با سرمایه های بزرگ داخلی و نهادهای امپریالیستی به

جریان افتاده اند. در ونزولا، شبیه ایران، به خاطر وجود سیستم تک محصولی (نفت) اقتصادی و عوامل دیگر از جمله تسلط قدرتهای استعماری/امپریالیستی در گذشته آن، صنایع پایه ای رشد نیافته، حدود 80 درصد از مردم در زیر خط فقر زندگی می کنند. بیش از 50 درصد از کارگران در حوزه خدمات و رشته های غیر تولیدی کار می کنند. در این جامعه که هنوز طبقه کارگر در مجموع به خصلت های رادیکال و مبارز دست نیافته حتی بخشی از اتحادیه های کارگری آن در اوایل ریاست جمهوری چاوز در مقابل برنامه های برابری طلب وی مقاومت نموده با ارتجاع داخلی و سیاست های امپریالیستی همراهی می کرد، مسلماً به وجود نوعی حکومت که پایه ی اجتماعی (اکثریت محرومان و زحمتکش که لزوماً به کارگران حقوق بر خلاصه نمی شود) داشته در جهت پاسخ گویی به نیازهای حق طلبانه آنها قدم بردارد، احتیاج هست. در صورت تسخیر دموکراتیک دولت از طرف نمایندگان واقعی طبقات کارگری و زحمتکش، احتمال این که دولت از یک نهاد مدافع سرمایه به ابزاری در جهت نفی آن و طرفدار استقرار مناسبات سوسیالیستی تبدیل گردد، زیاد است. حکومت فعلی در ونزولا با ملی کردن صنایع استراتژیک و به ویژه صنعت نفت و ایجاد تعاونی ها و شوراهای محله ای جهت اداره دموکراتیک امورات اقتصادی/ اجتماعی به توسعه اقتصادی برای توده های مردم کمک زیادی نموده است.

در صورت وجود یک رژیم سوسیالیستی، توده های مردم و فعالین جنبش که درصد کمک به ایجاد مناسبات سوسیالیستی هستند، با استفاده از شرایط مستعدتر و از طریق سازماندهی خود در تجمع ها و گروههای اجتماعی/ سیاسی و ارتقاء شناخت از مضلات و نقاط قوت در توان خود آنها هست که در جهت ایجاد شالوده های نظام سوسیالیستی مستقیماً مشارکت دارند. روشن است که تجربه شکست خورده "سوسیالیسم" از بالا و رژیم های تک حزبی به اصلاح سوسیالیستی، مانع بزرگی در برابرگرایش جنبش در کلت آن، به آن سو می باشد. موضوع این است که برخلاف نظر هالووی لزماً همه حکومتها نقش سازش دهنده بین جنبش انقلابی و نظام سرمایه داری (234) را بازی نمی کنند، و دولت به مثابه پدیده ای از نوع روابط اجتماعی لزوماً همواره در خدمت سرمایه (240) قرار نمی گیرد. البته هالووی، در پایان کتاب، به نوعی در تناقض با بخش های پیش تر کتاب اذعان دارد که به خاطر وجود نهاد دولت در جوامع امروزی سرمایه داری می بایست تلاش شود که به هر حال حکومتها را با توجه به ویژگی هر جامعه به چالش کشید (245). بحث این است که جنبش سوسیالیستی به حرکت هایی به مراتب بیشتر از "فریاد" زدن نیاز فوری و تلاش برای تولید ایده ها، خط مشی ها و برنامه های استراتژیک سیاسی/ اجتماعی، بخشی از مضمون مبارزاتی را تشکیل می دهند. بدیهی است که مطلوب ترین و مناسب ترین راهکارها و سیاست ها معمولاً بر مبنای شناخت ها، تحقیقات، مبادلات نظری و فرمول بندی های سازمان یافته در درون تجمع ها، گروهها و سازمانهای مبارز مردمی که دارای ارزشها، اهداف و برنامه های سیاسی/ اجتماعی هستند، شکل می گیرند.

هالووی درباره طبقه کارگر می نویسد چون که پدیده ی "نیروی کار" در بطن مناسبات کالایی شکل می گیرد و اکثریت توده های مردم در وضعیت ناتوان جهت فروش نیروی کار خود در ازای پرداخت پول قرار می گیرند، اصلاً تعلق داشتن به این طبقه نمی تواند خصلت مثبت داشته باشد و می باید مرزهای طبقاتی را در پروسه ی انقلاب و حتی قبل از پیروزی آن متلاشی نموده پروتاریا را از جایگاه طبقاتی خود عبور داد (144). وی به درستی در تایید خط فکری اتونومیستی و از جمله نظر اتونونی نگری بحث می کند که ظهور بسیاری از تغییرات در عرصه تکنولوژی و مدیریت و از جمله استقرار سطحی از حقوق دموکراتیک ناشی از عقب نشینی صاحبان سرمایه و نهادهای سیاسی مدافع آنها در ازای مقاومت و مبارزه از طرف مردم می باشد. اما در آنجا که وجود اشتراک بین مبارزات آنها را عمدتاً ناشی از نگرش منفی آنها به سرمایه داری و نه پایه ی طبقاتی کارگری، که تعیین کننده است، می داند بحث انگیز می باشد. آنچه را که هالووی نمی بیند وجود زمینه ی مادی و شرایط عینی زندگی (روابط استثماری و انواع ستم های اجتماعی) در بین توده های کارگری است که در ذهنیت های آنها آگاهی طبقاتی و انگیزه های مقاومت علیه صاحبان ثروت و قدرت می آفرینند و نهایتاً به همگرایی افقی و همبستگی های طبقاتی می انجامند. در جامعه سرمایه داری قربانیان اصلی اکثریت توده های زحمتکش و محروم هستند که در مبارزات حق طلبانه خود نوک افشاگری را نه فقط به سوی مناسبات فئیسیتی بلکه همچنین به درستی به سمت نخبگان و صاحبان سرمایه و قدرت نشانده می گیرند. اما به نظر هالووی، کارگران، توده های محروم و زحمتکش و سرمایه داران و در واقع همگان، چون که در زیر سلطه روابط کالایی زندگی می کنند، قربانی شده اند و جهت گیری مبارزات نیز می باید صرفاً برای نفی خصایل غیرانسانی در تمامی مردم که به طبقات گوناگون تعلق دارند، باشد. این خط فکری با نادیده گرفتن انگیزه های سود جویانه و قدرت طلبانه در میان صاحبان سرمایه و قدرت، حل مسئله (ایجاد روابط غیر سرمایه دارانه و انسانی) را در زدودن ایده ها و ارزش های منفی و ستمگرانه از تفکر مردم که به طبقات مختلف

تعلق دارند، می داند. این نگاه ایده آلیستی است و شباهت هایی به تعالیم مذهبی دارد.

هالووی در مورد مسایل دیگر اجتماعی و از جمله پدیده ی بحران اقتصادی نیز به عوامل عینی کمتر توجه می کند. برای مثال هالووی به نادرستی براین نظر است که در سال های 1980، 1990 و تا اواسط سال های 2000 هجوم سرمایه های جهانی به عرصه فعالیت های بانکی/ مالی عمدتاً به خاطر پیشگیری و یا به تعویق انداختن رکود اقتصادی و در نتیجه تداوم سیستم حاکم بوده است (200-203). اما شواهد و تحقیقات معتبر در جنبش چپ و نشریات سوسیالیستی مثل منتالی ریویو نشان می دهند که عمداً وجود اشباع در بازار مصرف جهانی و نه اتخاذ استراتژی از طرف قدرت های بزرگ سرمایه داری جهت کاستن از تضادهای اجتماعی است که ناگزیر، باعث سرازیر گشتن سرمایه ها به بخش های مالی و اعتباری شده و نهایتاً با ترکبین حساب های شکل گرفته بر اساس ارزش های غیر واقعی، به ویژه در بازار مسکن، به بحران اقتصادی اخیر منجر گشته است. واقعیت این است که سرمایه از قدرت ازلی برای حکومت بر جامعه برخوردار نیست و بسیاری از تحولات و اتفاقات اجتماعی به خاطر مقاومت از طرف توده های مردم و خشاً خارج از افق قابل تشخیص از طرف صاحبان سرمایه های عظیم و دول ارتجاعی و مدافع آنها انجام می گیرند. مبارزات کارگران، بیکاران، محرومان و تمامی طبقات و اقشار تحت ستم برای بهبودی شرایط زندگی یکی از عوامل اصلی در سرگردان نمودن سرمایه برای هجوم به حیطه های سودآور است و در برخی از جوامع دیده شده است که در مواردی صاحبان سرمایه به عقب نشینی و حتی تسلیم مجبور شده اند. مثال دیگر مسئله هویت اجتماعی است که از دیدگاه هالووی به رسمیت شناختن دایمی آن سازشی است با مقولات ساخته شده از طرف سرمایه داری که بر مبنای وجود کثرت، تفاوت و رقابت ما بین گروههای متنوع اجتماعی و نه همبستگی بین آنها، برای ایجاد ثبات اجتماعی مقطعی تدوین شده اند. وی تاکید می کند که جنبش سوسیالیستی نباید به دام مبارزاتی که به سوی مطالبات هویت گرایانه (ب.م طبقه کارگر، زنان، ملیت ها) جهت گیری دارند بیافتد، چون که دستاوردهای ناشی از اهداف هویت طلبانه و سایر حقوق دموکراتیک، نهایتاً تحت کنترل سرمایه در می آید. بحث هالووی تا حدی قابل قبول است و دیده شده که در مقطعی، صاحبان سرمایه در کنار مطالبات صنفی کارگری و خواسته های طرح شده از طرف جنبش زنان، ملیت ها و فعالین مدافع محیط زیست قرار گرفته و برای مثال به سازش با اتحادیه های کارگری، به رسمیت شناختن حقوق برابر برای زنان و پلورالیسم ملیتی (ب.م یوگسلاوی سابق) و همچنین سرمایه گذاری در عرصه تکنولوژی سبز می پردازد. اما آنجا که هالووی برای مقوله هویت خصلت فرار و بی ثبات قائل شده از جنبش سوسیالیستی انتظار دارد که با توجه به واقعیات، صرفاً به شناسایی هویت بپردازد بدون این که به تداوم اجتماعی آنها (ب.م طبقه، ملیت، مذهب) دامن بزند، مسئله تاروشنی پیدا می کند. تجربیات تاریخی نشان داده است که دست یافتن به حقوق دموکراتیک، هر چند طبقه بندی شده و متمایز گشته هم برای بخش های معینی از جامعه مثل کارگران، زنان و ملیت ها باشد، به خودی خود در دوران گذار به پیروزی کامل انقلاب اجتماعی، دست آوردهای عظیمی برای این بخش های تحت ستم به حساب می آیند. در پروسه ی این مبارزات، پیروزی ها و مکتب های اجتماعی مقطعی حول محور مطالبات دموکراتیک و به ویژه نهادینه کردن هویت های کارگری، فمینیستی و ملیتی، تأثیر قاطعی در بهبودی زندگی مردم می گذارد. تا پیروزی نهایی، مسیر مبارزات در طول زمان نا معین، از پیچ گاهها و معابر سرخست اجتماعی می گذرد و موفقیت های تاکتیکی و نسبی، مسلماً به حال زندگی کنندگان و نه لزوماً توری پردازان بسیار اهمیت دارد. زاپاتیست ها در منطقه چیپاس (مکزیک)، نمونه ای است که هالووی به آن به مثابه یک جنبش بومی که با توجه به مختصات جغرافیایی/ تاریخی ویژه ی خود توانسته است حول محور هویت محلی، مبارزات برابرطلبانه موفقیت آمیزی را به جلو برد اشاره می کند. البته به نظر هالووی برای زاپاتیست ها طرح مسئله هویت یک تاکتیک مبارزاتی است چون که هدف اصلی آنها مبارزه "برای انسانیت" در سراسر جهان است (103-102). در پاسخ به این ادعا از طرف هالووی حداقل می توان گفت که مگر شورش و مبارزات رهایی بخش از طرف زاپاتیستا برای استقرار سیستم خود حکومتی و مناسبات غیر استثماری، حتی اگر به یک منطقه کوچک محدود گردد، به خودی خود دستاوردی نیست و آیا امکان ندارد که همبستگی بین این جنبش برابری طلب بومی با سایر جنبش های کارگری، زنان، جوانان، دانشجویان و همچنین دیگر جریانات فعال بومی، همچون گرانگاهی متمرکز از تجمع های انسانی، در عین حفظ هویت های متنوع خود، به پیروزی نهایی یعنی انقلاب اجتماعی سوسیالیستی در مکزیک بیانجامد. اتفاقاً، واقعیات شناخته اجتماعی، روشنی در چگونگی پیروزی انقلاب و ابعاد زمانی و مکانی آن که به گفته ی خود هالووی "نا معلوم" است این رسالت را در جلوی جنبش سوسیالیستی می گذارد که از نیل به دست آوردهای دموکراتیک، هر چند مقطعی و محدود، غفلت نکند.

صاحبان سرمایه های عظیم و حکومت گرایان مدافع آنها انسان هایی هستند که با استفاده از موقعیت اجتماعی و داشتن ذهنیت های منفعت جویانه و خود

خواهانه در ایجاد شرایط چپاول، استمرار و استبداد مؤثر بوده باعث ترویج نا برابری، فقر، محرومیت و سایر معضلات اجتماعی مثل جنگ، نژاد پرستی و حتی نسل کشی می شوند. اگر منظور هالووی این است که این نخبگان اقتصادی که معمولاً به ارکان قدرت سیاسی و ابزار سرکوب نیز مسلط هستند مانند توده های کارگری، زحمتکش و محروم اسیر ذهنیت های فئیسیتی (ستایشگری از کالا و پول) و غیر انسانی بوده و بنا براین وظیفه جنبش آزادی خواه سوسیالیستی زدودن این خصایل منفی و ویران کننده از تفکر عموم مردم که متعلق به طبقات مختلف حاکم و ستم دیده هستند، می باشد، پاسخ ساده این است که دیگر دوران برای نظرگاه ها و تحلیل های ایده آلیستی و غیر واقعی گذشته است. تفکری که علت معضلات اجتماعی را نه در خود روابط نا عادلانه انسان ساخته بلکه عمدتاً در ذهنیت فئیسیتی تحمیل شده به خاطر واقعیات دنیای مادی و از جمله روابط سرمایه داری، تحلیل می کند و راه حل ها را که شباهت زیادی به پیام های اخلاقی متعلق به مکاتب مذهبی دارند در محو اندیشه های "منفی" و جایگزینی آنها با ایده های نوع دوستانه و همبستگی آور دیده (210)، و در عین حال دست آوردهای نهادینه شده و ارزش یافته (ب.م قانون اساسی، حق رأی عمومی، احزاب و حقوق مدنی) را آلوده به مناسبات سرمایه داری می داند، را نمی توان به مثابه یک تنوری اجتماعی برای ایجاد جامعه انسانی جدی گرفت. همان طور که هالووی، خودش، در پایان کتاب می نویسد بشریت با آینده ای "ناشناخته" که همچون یک "ستاره اتویپیایی" در آسمان چشمک می زند (231) مواجه هست. اما برخلاف راه حل های ارائه شده از طرف وی، بر جنبش سوسیالیستی است که با دست یافتن به ترکیب درستی از تنوری های اجتماعی که بر مبنای دنیای واقعی و ماتریالیستی تضح یافته باشند، یعنی همان بینش ماتریالیستی دیالکتیک در راستای عبور از مناسبات انسان ساخته ی نا عادلانه و نا برابر به مبارزه ادامه دهد. پایان

دیدگاه: مواضع اعلام نشده ما و مواضع جدید و ابهام برانگیز

حمید موسوی پوراصل

اخیراً کمیته مرکزی سازمان اعلامیه ای بمناسبت 22 بهمن منتشر کرده است که با مواضع تا کنونی سازمان تفاوتهایی دارد. در این نوشته قصد دارم به نکاتی از آن بپردازم. در این اعلامیه گفته شده است که:

"اشتباهات سازمان فدائی که قدرتمندترین و بزرگترین نیروی چپ خاورمیانه بود، در پا گرفتن قدرت روحانیت نقش زیادی داشت"

این تحلیل اصلاً صحت ندارد. روحانیت در زد و بند با جبهه ملی و برخی سران ارتش و حمایت (ناآگاهانه) مردم در 22 بهمن قدرت را تصاحب کرد. در 22 بهمن نه تنها سازمان چریکها بلکه تمامی اعضای سازمانهای چپ نیرویی نداشتند که قابل طرح باشد. سازمان چریکهای فدایی خلق و بخصوص بخش اکثریت آن، زمانی به دفاع از حکومت پرداخت که انقلاب فرهنگی رژیم به پایان رسیده بود و دفاتر پیشگام هم جمع شده بودند. سازمان چریکها حتی نتوانست از بقاء دفتر مرکزی خود دفاع کند چه برسد که این سازمان را نیرویی بدانیم که "در پا گرفتن قدرت روحانیت نقش زیادی داشت." اگر در رابطه با اکثریت بخواهیم بگوییم باید بگوییم که این سازمان با سوق دادن امکانات و نیروی خود به خدمت رژیم درآمد و به جبهه ارتجاع پیوست.

نکته اشتباه دیگر این است که اعلامیه سازمان فدائی را بزرگترین نیروی چپ خاورمیانه میخواند که این هم درست نیست. مشخص نیست از فدائیان کدام سال سخن گفته میشود. آیا منظور اعضای این سازمان است یا کل سازمان فدائی با طیف هوادارانش. واقعیت این است که اکثریت طرفداران سازمان فدائی سازمان نیافته بودند و پس از انشعاب ها و سرکوب سال 60 بسیاری از هواداران این سازمان نیز منزوی شدند. اعلام این که این سازمان بزرگترین سازمان چپ خاورمیانه بود آنهم از سوی ما نه ضرورت دارد و نه میتواند درست باشد. این لقب بیشتر تبلیغی به نظر می آید.

در اینجا همچنین معتقدم بکار بردن کلمه "اشتباه" در رابطه با رهبری اکثریت درست نیست. سران این سازمان به جبهه دشمن مردم و ارتجاع پیوستند. آستان بوسی خمینی را نمی توان تنها "اشتباه" خواند. موضع حزب توده و اکثریت در انقلاب ایران را نمی توان بدون پرداختن به دیپلماسی خارجی شوروی ارزیابی کرد. اکثریت و حزب توده به مثابه بازوی سیاست خارجه و بازرگانی شوروی وظیفه خود میدانستند به هر قیمتی امریکا و امپریالیسم را از ایران برانند حتی اگر این به قیمت پابوسی آستان رژیم اسلامی باشد یا به بهای موضعگیری بر علیه جنبشهای مردمی در ایران. این را نمیتوان فقط "اشتباه" نامید. سازمان ما در اسناد زیادی به این مسئله پرداخته است. نمی دانم چرا به ناگهان اعلامیه ما، آنهم اعلامیه کمیته مرکزی حافظه تاریخی خود را از دست داده است.

همچنین مطرح شده است که "کشاندن این نیروی توده ای چپ که از نفوذ گسترده ای در میان کارگران، زحمتکشان، خلق های تحت ستم، جوانان، زنان و روشنفکران برخوردار بود به سوی سیاست های آشتی طلبانه حزب توده و سپس آستان بوسی خمینی، کمر جنبش چپ را در هم شکست."

در این مورد هم باورم چنین است که سازمان فدائی چه اکثریتش و چه اقلیتش هیچگاه نفوذ گسترده ای در میان کارگران نداشته اند. البته "نفوذ گسترده" نسبی است اما نفوذ این سازمان در میان کارگران در مقابل نفوذ مذهب و روحانیت قابل قیاس نبود. نفوذ این سازمان بیش از آنکه در میان کارگران باشد در روشنفکران بود. در رابطه با جنبشهای ملی هم حقیقت این است که این جنبشها از پرچم فدائی استفاده میکردند و این سازمان نقش بسزایی در سازمان دهی این جنبشها نداشت. نام فدائی بسیار بزرگتر از جثه واقعی این سازمان بود.

این که کشیده شدن سازمان فدائی به سوی رژیم اسلامی کمر چپ را شکسته باشد هم جای تامل دارد. فکر میکنم آنچه کمر چپ را در ایران شکست اساساً سه عامل بود:

اول سرکوب و کشتار نیروهای چپ توسط رژیم اسلامی.

دوم تصور و باور "ضد امپریالیستی" در خدمت اردوگاه شوروی

- ومهمتر از همه عدم پرداختن چپ ایران به منافع بلاواسطه و روزمره کارگران

بخش دیگر اعلامیه هم که میگوید "در این میان سازمان ها و تشکل های کوچکتر چپ هم به دلیل فرقه گرایی، نقش مفیدی برای جلوگیری از این سقوط دردناک بزرگترین نیروی چپ بازی نکردند" هم بی معنا است و هم غلط. اگر دقت کنیم سازمان ما، بیچاره، رزندگان، سرداران همه با یک چوب رانده شده اند که گویا فرقه گرا بودند و.... نتوانستند کاری برای جلوگیری از سقوط فدائیان بدامن جمهوری اسلامی بکنند. آنچه یک آدم منطقی از این اعلامیه میفهمد این است که مثلاً اگر سازمانهای خرد و ریز آتموقع فرقه گرا نبودند (شاید) میتوانستند از سقوط جنبش فدائی به دامن حکومت جلوگیری کنند. این تحلیل نه تنها رویایی است بلکه اساساً غلط است. چه سازمانی و چه کسی میتوانست جلوی پیوستن فدائیان به جمهوری اسلامی را بگیرد؟ پیوستن این نیرو به جمهوری اسلامی بنا بر باور و درک ایدئولوژیک بود. تازه نمی فهمم چگونه این نیروهای "فرقه گرا" که از سوی سازمان فدائی و حزب توده "چپ آمریکایی" و ضد انقلاب نامیده میشدند، نتوانستند ببینند و سازمان فدائی را از "سقوط دردناک" نجات دهند؟ اصلاً چرا بقیه را باید چوب زد که فلانی سقوط کرد و شما کاری نکردید؟

همچنین در این اعلامیه از مسئله ویژه زنان و محرومیت قانونی زنان از حقوق برابر سخنی بمیان نیامده است. سازمان ما بعنوان یک سازمان فمینیستی می بایست در برخورد به انقلاب به نقش زنان و حقوق پیامال شده زنان اشاره کند، اما اعلامیه تنها به ذکر کلمه زنان در کنار دانشجویان و زحمتکشان بسنده کرده است. 9 فوریه 2009

* پیوندها *

ایمیل روابط عمومی سازمان

public@rahekargar.net

تلفن روابط عمومی سازمان

0049-69-50699530

شماره فاکس سازمان

33-1-43455804

سایت راه کارگر

www.rahekargar.net

سایت رادیو برابری

www.radiobarabari.net

سایت اتحاد چپ کارگری

www.etehadchap.org

سایت رادیو صدای کارگران ایران

www.sedayekargaran.com

نشر بیدار

www.nashrebidar.com

نشریه انگلیسی ایران بولتن

www.iran-bulletin.org

توجه: مقالاتی که با کد "دیدگاه" مشخص میشوند

، الزاماً بیانگر مواضع سازمان نیستند.

ما همه رئیس هستیم!



دست چپ: تمرین خشونت علیه حیوان در بصره،

دست راست: گوردون براون در میان سربازان بریتانیا در عراق

روشنگری. برای برخی مشاهده ویدیویی که لینک آن در زیر مقاله داده شده دشوار و حتی اگر قلب ضعیف داشته باشند خطرناک است. ولی شاید خواندن آنچه در ویدیو میگذرد به همان دشواری نباشد: سرباز پرنده سفید را زیر بغل گرفته و می خندد. او کارش را خوب بلد است و توضیح میدهد چطور باید عمل کرد، و سرباز، شاید گروهیان پهلوی دستش حرف او را تایید و تاکید میکند این کار خیلی آسان است. سرباز سرش را جلو میبرد، سر پرنده را در دهان میگیرد و با دندان گردن آن را از تن جدا میکند. سرباز حالا پرها و خونی را که در دهانش جمع شده تف میکند و با لگد چیزی را روی زمین پرت میکند. سرباز دیگر دوربین ویدیو را روی صحنه گرفته و لبخند پیروزی سرباز را ضبط میکند. رفقای گروه از شادی قهقهه سر میدهند و صدای یکی از سربازان شنیده میشود: یک دور کفر. بعد دوربین پائین میرود و چیزی را که سرباز، شجاع، لگد زده بود نشان میدهد. پرنده بی سر روی زمین پر پر میزند. حالا نوبت سرباز مافوق است که توانایی خود را در اعمال خشونت جلو دوربین به نمایش بگذارد. او پرنده دیگری را در چنگال خود میگیرد، سر او را در دهان و میان دندان های خود قرار میدهد و صحنه تکان دهنده تکرار میشود. حالا صدای سربازی شنیده میشود: ما همه رئیس هستیم.

این ویدیو که روز 18 ژانویه توسط World News of The، پخش شد، صحنه ای از تمرینات معمولی سربازان است. فیلمبرداری با برنامه ریزی قبلی و طبق دستور توسط خود گروه انجام میگردد. ویدیوی مزبور در اواخر اکتبر در شمال بصره فیلمبرداری شده است. به نوشته News of The World، افرادی که در فیلم دیده میشوند سربازان پیاده باتیون دوم، رویال انجلیان رجیمنت، مخصوص مأموریت های ویژه هستند. این گروه 15 نفره در پایگاه قرنیه برای انجام عملیات مستقر شده بودند. یک منبع وزارت دفاع انگلیس به رسانه مزبور گفته است آنچه در ویدیو دیده میشود، صحنه یک تمرین برای بقاست.

در مقابله با واکنشی که ویدیو ایجاد کرده منابع نظامی به توجیحات دیگری نیز متوسل شده اند که عذر بدتر از گناه است، از این قبیل که مرغ ها قرار بود برای غذا کشته شوند و در کشتن آنها سنت های محلی در نظر گرفته شده است. این توجیه بیش از آنکه مسوولیت را به گردن مردمان عقب مانده، و سنن وحشیانه، ی آنها بیاندازد این سوال را مطرح میکند آیا فرماندهان از سنت های محلی برای آموزش خشونت ضد انسانی به سربازان یاری میگیرند؟

یک منبع نظامی دیگر گفت: برخلاف آنچه ظاهر ویدیو القا میکند اینکار برای تفریح یا ورزش صورت نمی گیرد. آب، غذا و گرما عناصر حیاتی برای بقا هستند و تامین غذا از زمین کلید تهیه همه اینهاست. البته این راز سر پوشیده ای نیست که نه فقط غذا بلکه حتی ظرف و قاشق و چنگال سربازان انگلیسی و آمریکایی و دیگر نیروهای خارجی در عراق و سایر مناطق جنگی در بسته بندی های آماده با هواپیما به منطقه ارسال میشود و آنها برای تامین بقای خود نیازی به جز این ندارند که دست به دهان منتظر شرکت های دلالی باشند که با هر جنگ جدید، قراردادهای میلیونی به دست می آورند و چنانکه همه خواننده ایم در مقابل خشونت هایی که علیه مردم محلی اعمال کردند، مصونیت داشتند. یک منبع نظامی دیگر صحنه های دلخراش را اینطور توجیه کرد: تمرین ها برای این است که به پلیس عراق نشان دهد چطور باید عمل کند. توضیح جالبی است. آیا سرباز عراقی بعد از سال ها تجربه تاریخی زیر دست صدام حسین به اندازه کافی خشونت نیاموخته است که نیاز دارد در سر خشونت را از هم قطاران انگلیسی آن هم با مراجعه به سنن محلی بیاموزد؟ یا شاید حقیقت همان است که ویدیو فوراً به ذهن می آورد: آمادگی روانی

برای دست زدن به کشتار. بویژه کشتار در میان مردمی که نباید به آنها به چشم انسان، و شهروند نگاه کرد و کتوانسیون ژنو، ربطی به آنها ندارد. یک هفته قبل انتشار این ویدیو، همین رسانه ویدیوی مربوط به پرنس هری را انتشار داد که اصطلاح پاک، - اشاره به پاکستانی هارا به عنوان فحش به کار برده بود. اگر چه پرنس هری سرانجام مجبور به عذر خواهی شد، اما چه کسی نمیداند- انبوه گزارشات مربوط به جنگ های عراق و افغانستان این را تایید کرده است. که اغلب سربازان مهاجم پاک، و اصطلاحات مشابه را به همان معنایی که منظور پرنس هری بود به کار میبرند.

فیلمبرداری از صحنه که آشکارا به قرار قبلی صورت گرفته است، بی اختیار آدم را به یاد صحنه های تاریخی ابوغریب و ژست پیروزی سربازان درصحنه شکنجه در مقابل دوربین می اندازد. درحقیقت هدف ها در اینجا و آنجا زیاد از هم فاصله ندارد. فرماندهان نظامی با مقرر کردن این نوع تمرین ها و ضبط و ثبت آنها به سربازان آموزش میدهند: اعمال خشونت و کشتار در اینجا از شما جانیاتکار جنگی نمی سازد، قهرمان جنگی می سازد.

نزدیک یک میلیون کشته در عراق، موشک باران عروسی ها در افغانستان، کشتن شهروندان غیرنظامی در پاکستان، کشتارهای بی حساب و آوارگی میلیونی در سومالی، قتل 400 کودک در غزه تحت عنوان نمایش با شکوه قدرت، تکه پاره کردن و سوزاندن مردم توسط بوب های فسفوری و خوشه ای و هوشمند، در فلوجه و بیروت و غزه... اینها را فرماندهان و سیاستمداران اجرا نمی کنند. آنها در هنگامه ای اجرا چه بسا که در بزمی نشسته اند، یا به دیدار بازی فرزند خودشان در تیم مدرسه رفته اند. آنها فقط آمران، هستند، مثل آمران قتل های زنجیره ای، در ایران. مجریان در میدان های جنگ سربازان هستند. آنها هستند که باید و آماجی روانی کسب کنند.

راستی وقتی آنها به یاد قربانیان پرپر شده ی خود می افتند چه فکر میکنند؟ هیچ! اگر سرباز خوبی، باشند و آموزش فرماندهان در روان آنها نشسته باشد، به درجه ای که خواهند گرفت فکر میکنند، به سوابق درخشان، برای بنای آتیای روشن، شاید هم یکی از آنها روزی مثل جان مک کین نامزد حزب جمهوریخواه برای ریاست جمهوری این دوره، به خاطر بمب های که بر سر کودکان و دهقانان ویتنامی ریخت لقب قهرمان جنگی، بگیرد. این سربازی است که وقتی می بیند دیو در درونش بر انسان غلبه کرده با غرور فریاد می زند: همه ما رئیس هستیم.

شاید بگویند عادت دادن سربازان به این نوع خشونت ها در همه ارتش های جهان معمولی است. البته سرباز نیاز دارد به خشونت عادت کند. در ارتش مستبدان برای سرکوب سرکوب شورش اکثریت و درخواست های اقلیت، در ارتش دموکراسی ها برای پاکسازی و قتل عام مردمان کشورهای دیگر. در این دنیای که ما در آن زندگی می کنیم، جنگ، از الزامات یعنی از لوازم کار دولت است و دولت ها همیشه باید آمادگی برای جنگ داشته باشند. یا با خودی یا با غیرخودی. به همین جهت حتی در دموکرات ترین کشورها هم وقتی صحبت از بودجه دفاعی یعنی بودجه برای جنگ و لوازم آن میشود، سیاستمداران فوراً چکمه ها را جفت به هم می کوبند و سلام نظامی میدهند. در کره شمالی یا ایران مجاز است مردم از گرسنگی بمیرند، اما بودجه جنگی مجاز نیست لاغر شود. اوپاما خواهان تغییر بود اما به همه بودجه های جنگی بوش رای داد. در مورد ملت ها جای نگرانی نیست. احتمالاً گورینگ بود که گفته بود بسیج ملت برای جنگ کار دشواری نیست. کافی است به مردم بگویید کشور در خطر است. و دفاع از خود در برابر خطر ابتدایی ترین و مشروع، ترین غریزه هر حیوانی است حتی اگر به سطح انسان تکامل پیدا کرده باشد. تفاوت موجود دویا با بقیه این است که بیش از هر حیوانی، با هم نوع جنگیده، از هم نوع آسیب و آزار دیده و به دست هم نوع کشته میشود.

در زمانی نه چندان دور دانشمند آمریکایی فوکو یاما گفته بود اینجا که هستیم پایان تاریخ بشر است. زمانی دورتر از آن دانشمند آلمانی کارل مارکس گفته بود تاریخ انسان وقتی آغاز میشود که تقسیم جامعه به طبقات متخاصم پایان یابد و جای آن را جامعه ای متشکل از انسان های آزاد و برابر بگیرد. امروز با قاطعیت می توان گفت هنوز نه تاریخ دیو و دد فوکوما پایان یافته است و نه تاریخ انسان مارکس شروع شده است. اما هنوز هم میلیون ها میلیون از ما هر وقت سربازی را می بینیم که سر پرند ناتوانی را با دندان می کند تا راحت بتواند روی عروسی ها بمب بیندازد، یا وقتی انسانی را بر بالای دار می بینیم، یا یک زندانی عقیدتی را که ستمگری در بند کرده است، یا میلیون ها میلیون انسانی را که هستی شان در تلاش برای بقا خلاصه میشود و در کنار آنها تعداد اندکی مولتی میلیونر که تخت ناز و نعمت و قدرت شان را بر دوش رحمت آن انبوه استوار کرده اند، بی اختیار به خود می گویم: از دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست. و همین احساس است که امید یک "پایان" و طبعه یک "آغاز" را نوید میدهد. برگرفته از سایت روشنگری

.....